

# سروش عشق



مجموعه اشعار در مدح حضرت مهدی (عج)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۱۰ شعر پیرامون

مدح

امام زمان (عج ...)

نام کتاب ..... سروش عشق  
گردآورنده ..... هیئت محبان المهدی  
ناشر ..... انتشارات دارالنور  
تیراژ ..... ۳۰۰۰ جلد  
نوبت چاپ ..... اول - پاییز ۸۰  
لینتوگرافی و چاپ ..... شریعت - قم  
شابک ..... ۹۶۴-۹۳۵۶۷-۰-۲  
قیمت ..... ۵۰۰ تومان

---

آدرس: خیابان ساختمان شهاب تلفن ۷۷۳۷۴۶۹

---

تقدیم به

محضر مولانا صاحب الزمان و روح پر فتوح حضرت امام و  
تمام کسانی که با خون خویش درخت اسلام را آبیاری  
نمودند و نگذاشتند اسلام واقعی در پس حوادث زمانه گم  
شود و از ولایت بانثار جان خود دفاع نمودند.

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مقدمه:

«الحمد... رب العالمين و صلاة و السلام على خاتم الانبياء و المرسلين سيدنا و مولينا ابا القاسم المصطفى محمد ﷺ و على اهل بيت النبوة و معدن رساله و موضع رحمة و عليهم صلوات ... ابدأ»

یکی از اعتقادات مسلم شیعیان و تمام کسانی که به عدالت معتقد هستند اعتقاد به یک نجات دهنده است هر چند که او را با نامهای مختلف می شناسند.

حضرت مهدی (عج ...) در تاریخ نیمه شعبان سال ۲۵۵ هـ ق در شهر سامرا متولد شد. پدر گرامیشان حضرت امام حسن عسگری علیه السلام و مادر گرامیشان نرجس دختر پادشاه روم بوده است.

حضرت مهدی (عج...) پنج ساله بودند که پدرگرامیشان را از دست دادند و از سال ۲۶۰ هـ ق به مدت ۷۰ سال غیبت صغری آن حضرت آغاز گردید در این مدت امام زمان (عج...) با چهار نایب خاص خود با مردم عامه در ارتباط بودند و مسائل و مشکلات و بسیاری از معارف دینی را از طریق نواب اربعه به شیعیان می‌رسید. در این دوران عامه مردم از دیدن جمال آن حضرت محروم بودند و فقط خواص علما با آن حضرت در ارتباط بودند.

قبل از فوت چهارمین نایب حضرت مهدی (عج...) ابوالحسن علی ابن محمد سمری - توقیعی صادر شد مبنی بر آنکه ؛ غیبت کبری واقع می‌شود و دیگر مردم بدبین و زشت خونمی‌توانند از جمال زیبای امام دوازدهم بهره‌مند شوند و مدعیان نیابت را در این توقیع کذاب معرفی نموده است و برای مشکلات احتمالی و حوادث جاریه فرموده است: «و در حوادثی که برای شما اتفاق می‌افتد مراجعه نمائید به کسانی که راویان حدیث ما هستند به درستی که آنها حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر آنها».

حکمت و مصلحت آفریننده جهان چنین اقتضا کرد که آخرین حجت خود را برای برهه‌ای از زمان نگه دارد و چون آفتاب که از پس ابر می‌تابد اشعهٔ فروزان خورشید را داشته باشد و این سنتی الهی است برای مدتی که هیچکس پایان آن را نمی‌داند.

در این مدت مردان بزرگی که به تربیت ربوبی در مکتب دین شده‌اند خدمت امام عصر (عج...) شرفیاب می‌شوند و از سرچشمهٔ علوم ولایتی و گره‌گشائی آن حضرت بهره‌مند می‌شوند.

شاید در اینجا این سؤال مطرح گردد که در این مدت غیبت کبری، حضرت

مهدی (عج ...) در چه مکانی اقامت دارند؟

آنچه که از روایات استفاده می شود این است که آن حضرت در غیبت کبری در مکان خاصی زندگی نمی کند.

در بعضی روایات مکان آن حضرت را کوه های رضوی و ذی طوی دانسته اند همچنانکه در قسمتی از دعای شریف ندبه که عاشقان و محبین آن حضرت در روزهای جمعه آن را می سرایند و در فراق آن حضرت می گویند:

«لَيْتَ شِعْرِي أَيَّنَ اسْتَقَرْتُ بِكَ النَّوَى بَلْ أَيْ أَرْضِ تَفْلِكَ أَوْ ثَرِي أْبَرِ ضَوَى أَوْ  
غَيْرَهَا أَمْ ذِي طَوَى» کاش می دانستم که کجا دلها به ظهور تو قرار و آرام می گیرد و  
در کدام سرزمین اقامت داری در سرزمین رضوی یا غیر آن در دیار ذی طوی  
متمکن گردیده ای.

در مجموع روایاتی که در کتب اهل سنت و شیعه از پیامبر و ائمه هدی در این باره وارد شده معلوم می شود که محل سکونت آن حضرت معین نشده و به طور ناشناس در بین مردم زندگی می کند و در موسم حج حاضر می شود و در اعمال حج شرکت می جوید. او مردم را می شناسد اما مردم او را نمی شناسند و طبق بعضی از نقل ها بیشتر محل آمد و رفت و تردد آن حضرت در مکه و مدینه و عتبات عالیات و سایر اماکن مقدسه می باشد و از مواضع دیگر استفاده می شود که او در هر کجاست. محل او مانند خودش از انظار مخفی و پنهان است و کسی او و مکانش را نمی بیند و نیز از بررسی روایات این نتیجه بدست می آید که آن حضرت در محل اقامت خود تنها نیستند بلکه عده ای از اوتاد در

محضر آن حضرت هستند که در این دوران عزلت و سیله رفع غبار غربت از چهره آن وجود مبارک باشند. امام صادق علیه السلام تعداد آنها را سی نفر فرموده‌اند.<sup>۱</sup> آری، همانطور که در سطور بالا به آن اشاره شد امید به بهروزی و انتظار فردائی نکوتر، حدیث نفسی انسانهاست و خواست مشترک بشر که زمان و مکان نمی‌شناسد و به هیچ قوم و گروهی اختصاص ندارد و آن را همه وقت، در همه جا، در میان تمام اقوام و ملل می‌توان شناخت.

در اسلام به خصوص در مذهب شیعه این اعتقاد بسیار عمیق‌تر و جدی‌تر عنوان شده است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده: «افضل العبادۃ انتظار الفرج»<sup>۲</sup> و امیرالمؤمنین در حدیثی می‌فرمایند: «برترین عبادت سکوت و انتظار فرج است»<sup>۳</sup>.

ممکن است بعضی‌ها سؤال کنند چرا پیشوایان ما تا این اندازه اهمیت به انتظار فرج داده‌اند و آن را به شیعیان سفارش کرده‌اند؟!

در پاسخ می‌گوییم: انتظار فرج یعنی آماده بودن برای ظهور امام زمان (عج.ا...) و تشکیل دولت حقه آل محمد صلی الله علیه و آله و حکومت جهانی آخرین سفیر الهی، انتظار فرج یعنی مهیا ساختن روح و جسم خود برای روزی که با طلوع پیشوای غائب جهان‌گشایی در کلیه شئون زندگی بشریت پدید می‌آید روزی که تمام بدبختی‌ها، ناکامی‌ها، بیدادگری‌ها و ظلم‌ها از میان می‌رود و فقر و تنگدستی بیکاری و بالاخره تمام مصائب و ناراحتی‌ها یکباره برای همیشه

۱. غیبت شیخ طوسی ص / ۱۰۲ - غیبت نعمانی ص / ۹۹

۲. بحار ج ۵۲ / ص ۵۲

۳. بحار ج ۵۲ / ص ۵۲



رخت از جان برمی بندند و بوسیله آن حضرت، حکومت واحد عدل جهانی در سراسر گیتی برقرار می گردد. و برای چنین روزی باید خیلی انتظار کشید و امیدوار بود. امید برای پیروزی حتمی و کامل حق بر باطل انتظار برای اجرای حق و عدالت، امید برای از بین رفتن ظلم و ستمگری.

انتظار معمولاً به حالت کسی گفته می شود که از وضع موجود ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری تلاش می کند مسلماً چنین انتظاری سازنده و نگاهدارنده است، تعهدآور و حرکت بخش است به گونه ای که می تواند بزرگترین عبادت و حق پرستی شمرده شود. پس یک منتظر واقعی باید صبر زیادی داشته باشد و در مقابل بلاها و سختیها مقاوم باشد و بتواند با دشمنان درونی و بیرونی بجنگد و چنین شخصی است که می تواند یک منتظر واقعی باشد و این فرد باید دارای عقیده ای راسخ در راه خویش باشد و در هر حال پای بند به اسلام واقعی باشد.

یک فرد منتظر و معتقد به صاحب الزمان (عج...) نمی تواند یک فرد بی عقیده ای باشد انسان وقتی برای رسیدن به هدفی مقدس به تکاپو می افتد ستوده و ارجمند است زیرا نیت خیری را تعقیب کرده گرچه به مقصد نرسد او آرزوی رسیدن به کعبه مقصود را دارد! چه کند که شرایط توفیق فراهم نگردد. منتظران در هر حال به آن حضرت و مرام او اعتقاد دارند و ارزشهای آنان در پیروی از آن حضرت است آنچه مهم است تشخیص هدف و مرام و شناخت رهبر و امام و پیروی کردن از آئین آن حضرت است.

مجموعه ای که هم اکنون در دست شماست اشعاری است درباره آن حضرت که عاشقان آن حضرت این شعرها را با خود زمزمه نموده و بوسیله این

اشعارِ دری از نور به سوی آنها باز شد و توانستند بارها در رؤیا به خدمت آن حضرت شرفیاب شوند این مجموعه تقدیم به شما عاشقان و منتظران واقعی آن حضرت.

والسلام

- ۱ -

## آرزوی وصل

ماند اگر آرزوی وصل تو بر دل چه کنم  
گر نشد نعمت دیدار تو حاصل، چه کنم  
سالها عاشق دیدار توام کو در کو  
ببرم حسرت آن شکل و شمائل، چه کنم  
گر مرا با همه عصیان و خطا در محشر  
نشود مرحمت و لطف تو شامل، چه کنم  
مشکلات من بیچاره زحد افزون شد  
گر مرا حل نشود این همه مشکل، چه کنم  
سعیم این است قدم در ره تو بگذارم  
گر بود سعی من دلشده باطل، چه کنم  
نشود نکبت غفلت اگر از دل زائل  
من بیچاره درمانده غافل، چه کنم  
تو اگر وانگنی سلسله جهل مرا  
من و نادانی و این بند سلاسل، چه کنم  
با هوی و هوس آمیخته شد آب و گلم  
مانده پای من وامانده در این گل، چه کنم

- ۲ -

## جمال یار

از پرده دل می‌زنم اکنون صدایت  
شاید نگاهی افکنی بر این گدایت  
سرتا به پا محتاج الطاف تو هستم  
افستاده‌ام از دست و پا برگیر دستم  
هجران تو جان مرا بر لب رسانده  
چشم مرا در موج اشکبار خون نشانده  
شب‌ها به بستر می‌نهم سر با خیالت  
شاید به خوابم آیی و بینم جمالت  
زین کوبه آن کوی می‌روم در جستجویت  
شاید بیفتد چشم گریانم به رویت  
این عاشق دیوانه را بیچاره کردی  
او را میان کسوف‌ها آواره کردی  
نبود نشانی از تو تا آیم به سویت  
زانو زنم، همچون غلامان، رو برویت  
کمتر از این چشمان من سیلِ گهر گیر  
از این غلام حلقه در گوشت خبر گیر

ای منتهای آرزوی من، کجایی

جانم به لب آمد - طبیباً - کو دوايي

- ۳ -

### خسته شیدا

یادی از حال من خسته شیدا نکنی

درد جانسوز مرا از چه مداوا نکنی

گل گلزار بقا هستی اما افسوس

اعتنایی تو به این بلبل شیدا نکنی

مردم از بی کسی و خوش به تو دل بستم من

پس چرا هم نفسی بامن تنها نکنی

در وجود من بیچاره مگر خیری نیست

که به این بی سر و پا بنده تماشا نکنی

مردم از درد فراق تو ندانم زچه روی

ای مسیحا نفس این مرده دل احیا نکنی

دل من شد هدف تیر بلاها، دستی

از چه رو بهر من غمزده بالا نکنی

گره افتاده به کار من دل خسته چرا

عقده از کار فرو بسته من وا نکنی

طالب وصل توام خواهش بیجاست مگر

که اجابت زمن این خواهش بیجا نکنی

طالب روی توام از چه سبب بر رخ خویش

دیده را باز زبیداری و رؤیا نکنی

تشنه جام وصال توام و جان به لبم

از چه سیرابم از این آب گوارا نکنی

سوختم زآتش حرمان تو اما افسوس

آتش شعله‌ور قلب من اطفای نکنی

تو همانی که «وَلَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ»

چه توان کرد اگر حاجتم اعطا نکنی

لحن گفتارم اگر بی ادبی بود ببخش

ای که با بی خردان غیر مدارا نکنی

- ۴ -

### شوق دیدار

سحر از شوق رُخت راهی میخانه شدم

طالب دیدن آن چهره مستانه شدم

شود آیا زرخت پرده گشایی زکرم

که من از پرده نشینی تو دیوانه شدم

چهره از پشت حجاب دل ما بیرون کن  
که خریدارِ تو با این دلِ ویرانه شدم  
قسمتِ چون که تماشای جمالِ تو نشد  
گرد نام تو گلِ فاطمه پروانه شدم  
گوشه چشمی به من خسته بیچاره نما  
که دگر طالب یک لطف کریمانه شدم  
کیمیای نظرت بر دو جهان می آرزد  
نظری کن که دگر خسته زیگانه شدم  
زفراقِ رخت ای پادشه کشور عشق  
جان به لب آمد و مشتاقِ تو جانانه شدم

- ۵ -

### افتخار

منی که در همه عالم فقط تو را دارم  
کجا به غیر تو ای دوست التجا دارم  
از آن جهت که تو الحق بقیة اللهی  
خوشم از این که ترا دارم و خدا دارم  
اگر به قهر برانی مرا، نخواهم رفت  
من آن سگم که به این آستان وفا دارم

همیشه نقش جمالِ تو هست در نظرم

دعا به جانِ تو هر صبح و هر مسا دارم

بسیا و نعمتِ دیدارِ رایگانم ده

که من بهای لقای ترا کجا دارم

مژن به سینه من دستِ رد که من از تو

امید مغفرت و بخشش و عطا دارم

به ملتجئی که صدا می زند تو را از دل

مگو ز دادن پاسخ به تو ایبا دارم

- ۶ -

### شرمندگی

پای تا سر چه اگر معیوبم

سخت غفلت زده و محبوبم

با همه زشتی و شرمندگیم

فخرم این بس که به تو منسوبم

گرچه محبوب زیاد است به خلق

مثل تو کس نبود محبوبم

گر ستیزی که بوَد با نفسم

گر تو یارم نشوی مغلوبم



آن چه خواهی تو، همان می خواهم  
جزو اصحابِ وفادارِ به خویش  
چون رضایِ تو بودِ مطلوبم  
چه شود گری بکنی محسوبم  
طاقم طاق شد از دوری تو  
من کم صبر مگر ایوبم

- ۲ -

### بهارِ من

چو یار نیست، بگو تا بهار برگردد  
صبا اگر سرکویِ نگارِ من داری  
بهار من بود آن دم که یار برگردد  
بسه او بگو به سوی دیار برگردد  
رواق دیده بیاراستم به گوهرِ اشک  
بدان امید که آن غمگسار برگردد  
به عطر و بوی گل از دل نمی رود غم ما  
مگر به بزمِ گل آن گل عزار برگردد  
به سوزِ سینه پاکان چه می شود یارب  
که یار مردم چشم انتظار برگردد

ز بذل لطف تو ای مهربان طیب مگر  
توان به این تن زار و نزار برگردد  
دمسیده لاله به راه تو ای نگار بیا  
که تا صفا به دل داغدار برگردد

- ۸ -

### کوی وصال

هرچه گشتم بهتر از تو دلبری پیدا نشد  
دلربایی، سروری، تاج سری پیدا نشد  
اختری پر نورتر از چهره ماهت نبود  
چون تو در دریای هستی گوهری پیدا نشد  
تا به بزم قرب ربّ العالمین نایل شوم  
از ره عشق تو راه بهتری پیدا نشد  
همچنان دست توانای تو در هر مشکلی  
پنجه مشکل گشای دیگری پیدا نشد  
سوی تو هرکس که آمد دستِ خالی برنگشت  
بهتر از باب عنایات دری پیدا نشد  
از برای پر کشیدن جانب کوی وصال  
بهر این بی بال و پر بال و پری پیدا نشد

- ۹ -

## جام عشق

هجران تو در دل آتشی برپا کرد  
یک جرعه ز جام عشقِ تو نوشیدم  
سرمستی آن جرعه مرا شیدا کرد  
یاد تو چراغ خانه دل‌ها شد  
مهر تو قلوب مرده را احیا کرد  
حق که محتاج به درمان هستیم  
درد و غم عشق را دوا می‌کند  
بسی تابی دل نگاه چشمانم را  
دائم پی آن طلعت مه سیما کرد  
دل از تو نمی‌توان بریدن که خدای  
ما را به محبتِ تو پابرجا کرد  
هر اهل دلی، به در گهت یافت رهی  
نااهل کجا از تو نشان پیدا کرد  
با یک نگهت دل مرا احیا کن  
آن سان که به مرده نفعه عیسی کرد

هنگام نیاز چون صدایت کردم

لطف تو گره ز کارم آناً وا کرد

- ۱۰ -

### حرف عشق

مرا جز با تو بودن آرزو نیست

به غیرت رو نمودن آرزو نیست

گدای آستانت را دمی هم

کدای غیر بودن آرزو نیست

سرم را جز به خاک آستانت

به پای غیر سودن آرزو نیست

به غیر از جانب کوی وصال

به هر سو پرگشودن آرزو نیست

به غیر از حرف عشق و صحبت وصل

حسدیشی را سرودن آرزو نیست

به جز یک بوسه ام با صد تمنا

از آن خالت رسیدن آرزو نیست

به غیر از آن نوای جانفزایت

صدایی را شنودن آرزو نیست

- ۱۱ -

### سرمه چشم

گل ندارد جلوۀ روی دل آرای تو را  
سر و کی دارد صفای قدّ رعناي تو را  
سرنوشتی داشت یوسف از زلیخا سخت تو  
لحظه‌ای می‌دید اگر رخسار زیبای تو را  
گرچه دارد شهرة لحن داوود نبی  
کی توان سنجید با آن، لحن گیرای تو را  
ردّ پایت را اگر یابم به صد شوق و شغف  
سرمه چشمم کنم خاک کف پای تو را  
صد هزاران عاشقِ دل‌خسته تو داری زمن  
من کجا پیدا توانم کرد همتای تو را

- ۱۲ -

### نرگس مست

یکباره امید وصل مجنونم کرد  
بسیاری طول هجر می‌جزونم کرد

یک عمر وصال آرزوی من بود  
یک لحظه نگاه، دیده پر خونم کرد  
صبری که مرا به سوی آن می خوانی  
ای وای که از حوصله بیرونم کرد  
این غصه که بی تو زندگی باید کرد  
بہتر زہمہ تو آگہی، چونم کرد  
زین لطف کہ جای در دلم بگرفتی  
تا آخر عمر از تو ممنونم کرد  
من ملتجی ام کہ دل نبستم بہ کسی  
جز نرگس مست تو، کہ مفتونم کرد

- ۱۲ -

### یوسف زهرا (عج...)

بہ کجا می کشی ای یوسف زہرا دل ما  
زده آتش غم ہجران تو بر حاصل ما  
شبی از راه کرم جلوہ کن ای مظهر حسن  
کہ شود چہرہ تو چشمہ نور دل ما  
چہ شود گر بہ من غمزدہ سازی نظری  
تا کہ وابستہ شود بر تو دل ما

کیمیایی نظرت گریه دل ما افتد  
بر تو ای زمزم و جنت نشود آب و گل ما  
دل ما همچو گدا منتظر گوشه چشم  
ز کرامت کرمی کن به دل سائل ما  
سائلت را ز در خانه خود رد منما  
قطع احسان مکن ای ماه شب کامل ما  
یوسف فاطمه یک بار از اینجا بگذر  
با صفا کن ز جمالت ملکا محفل ما

- ۱۴ -

### ماه فروزنده حُسن

شوق دیدار تو بیرون نرود از دل ما  
ای فدای تو همه هستی نا قابل ما  
وقت آن است که ای ماه فروزنده حُسن  
روشن از نور جمال تو شود محفل ما  
قادر لم یزلی از کرمش روز ازل  
با تولای تو آمیخته آب و گل ما  
درد جانسوز فراق تو عجب جانکاه است  
خوف آن است که این درد شود قاتل ما

یا دواایی که دل خسته پذیرد درمان  
یا نگاهی که از آن سهل شود مشکل ما  
دوستی تو بود عروۃ وثقی ما را  
عشق ورزی به تو از عمر بود حاصل ما  
از تو جز خیر ندیدیم ولی می دانیم  
بدی ما شده بین تو و ما حائل ما  
ره به سر منزل مقصود توان بر دولی  
گر شود لطف تو ای دوست دمی شامل ما  
تا که پیوسته به یاد تو تپد در سینه  
نظر لطف بیفکن به دل غافل ما  
وای بر آن که نشد ملتجی در گاهت  
شکر لله که بود کوی تو سر منزل ما

- ۱۵ -

### حسرت دیدار

شادم از آنکه تویی مونس و غمخوار مرا  
نبود غیر تو با هیچکسی کار مرا  
من بی مایه کجا قابل دیدار توام  
تو مگر لطف کنی رخصت دیدار مرا



روز و شب حسرت دیدار تو در دل دارم  
ترسم آخر بکشد حسرت بسیار مرا  
آیا شود گذر تو افتد بکوی ما  
یک لحظه روی ماه تو افتد بروی ما  
ما در دیار غربت و در کنج انزوا  
آیا شود نگاه تو افتد بسوی ما  
در حسرت وصال تو طی شد صراط عمر  
ترسم بخاک دفن شود آرزوی ما  
یارب اگر نصیب کنی وصل او چه باک  
در راه وصلش گر برود آبروی ما

- ۱۶ -

### خاک ره

خواهم که خاک ره شوم زیر پای تو  
تا ذره ذره ام همه گیرد هوای تو  
آیم چو گرد بر سر راه تو افتم  
شاید که بوسه‌ای بر بایم ز پای تو  
جان در رهت فدا کنم و منتت کشم  
ای صدهزار جان گرامی فدای تو

خوش آن دمی که سوی من آبی ز روی لطف  
تو جان ز من طلبی و من لقای تو  
هرچند لطف بیش کنی تشنه تر شوم  
سیراب کی شوم ز جام لقای تو  
اگر چه دوست به چیزی نمی خرد ما را  
به عالمی نفروشم مویی از سر تو  
یا خیال خود به خواب من بفرست  
یا دلی بیدار و آگاهم بده  
از دهانت چون نمی یابم نشان  
بوسه ای ز آن روی چون ماهت بده  
حرمت من در جهان از بهر توست  
حرمت خاصان درگساخت بده

- ۱۷ -

### شافع قیامت

جانم آمد به لب از دوری یارم چکنم  
روز و شب از غم او زار و نزارم چکنم  
قابض روح چو خواهد که بگیرد جانم  
اگر آن یار نیاید بکنارم چکنم

اگر آن دلبر جانانه دوران از من  
دستگیری نکند آخر کارم چکنم  
عمر بگذشت به مهجوری و غفلت هیئات  
گر نسیم رخ تابان نگارم چکنم  
ای که با یک نظری صد گره را بگشایی  
گره‌ای سخت فتاده است بکارم چکنم  
نبود ره به تو جز رهرو راه تو ولی  
من که گم کرده ره اندر شب تارم چکنم  
گفته‌ای صبر کن آخر که فرج نزدیک است  
رخت بر بسته زدل صبر و قرارم چکنم  
تو مگر شافع من روز قیامت باشی  
ورنه با این همه سنگینی بارم چکنم

- ۱۸ -

### نسیم سحر

سر و بالای تو مشتاق لقا کرد مرا  
زلف مشکین تو در بند بلا کرد مرا  
تا نسیم سحری زد به مشام، عطر ترا  
زغم و رنج شب هجرها کرد مرا

نقش زیبای تو ترسیم نمودم به خیال  
مات و حیرت زده در صنع خدا کرد مر  
خواستم گوشه چشمی فکنی بر دل من  
که نگاهت هدف تیر بلا کرد مر  
تب جان سوز فراقش شور افکنده به جان  
درد هجران تو محتاج بلا کرد مر  
یاد وصل تو شرر بر دل خاموش فکند  
که در این مرحله عشق فنا کرد مرا

- ۱۹ -

### حریم وصل

دور از حریم وصلت گل رنگ و بو ندارد  
سرچشمه طراوت آبی به جو ندارد  
کو یسار آشنایی تا درد دل بگویم  
غیر خیالت این دل یک آرزو ندارد  
از آتش فراق دیگر نمانده طاقت  
جز رؤیت جمالت دل آرزو ندارد  
بی اشک حسرت تو هرگز مباد چشمی  
این اشک اگر نباشد کس آبرو ندارد

راه وصال بستی با دیگران نشستی

رو کن به هر که خواهی گل پشت و روندارد

- ۲۰ -

### شب هجران

شب هجران روی تو سحر کی می شود مولا

ز تو ای یوسف زهرا خبر کی می شود مولا

ندارد زندگی بی تو صفایی کعبه دلها

تو خود بهر فرج بنما دعا ای کعبه دلها

گدایی می کنم هر شب سر کوی تو مهدی جان

رسیده جانمان بر لب سر کوی تو مهدی جان

زنم من لاف عشقت را بیا ما را تو عاشق کن

نباشم لائق وصلت بیا ما را تو لائق کن

منم شرمنده از رویت کریمانه نگاهی کن

غلام روسیاهم من نظر بر روسیاهی کن

به جان عمهات زینب به حق مادرت زهرا

فقیر روسیاهی را مران از درگهت مولا

اگر بی آبرویم من تو مولا آبرویم ده

قدم کن رنجه و پایی به چشمان و برویم ده

- ۲۱ -

### تیر غم

ای دوست تیر غم به دل دوستان مزن  
لبخند خود به گریه عاشقان مزن  
تا روح و جسم نامت چنان خاک پای تو  
در مُلک دیگران تو گر سایه بان مزن  
تابی نمانده بهر تو دیگر فراق خود  
یک شعله غمت به دل عاشقان مزن  
باز آ که سوختیم از غمت ای ولی عصر  
با غیبتت تردد به دل مؤمنان مزن  
امید بی کسان تویی، ما امیدوار  
آتش به خرمن دل بی کسان مزن

- ۲۲ -

### پروانه شمع

آخر ای غم زدگان جمع شویم  
بعد پروانه شدن شمع شویم

همگی آه شب افروز کنیم  
شمع سان ناله پر سوز کنیم  
عاشقی کز غم دلبر سوزد  
باید از با همه تا سر سوزد  
عشق، هستی به خدا باختن است  
سوختن توأم با ساختن است  
سوز ما روشنی شمع بود  
خون ما اشک همان شمع بود  
گر تو را هست به وصلش نفسی  
خون بنده تا به وصالش بررسی  
باید از عشق شویم فرسوده  
با من و دامن خون آلوده

- ۲۲ -

### جمال دوست

نمی بیند دو چشمم جز جمال دوست را هرگز  
نمی بوسد نشانی غیر خال دوست را هرگز  
نهال عشق را در دل کاشت گلکارِ ازل اینک  
تو مشکن شاخه ناز نهال دوست را هرگز

مزن حرفی ز عشق و عاشقی زیرا نمی دانی  
کمی هم از همه شأن و جلال دوست را هرگز  
شود لال آن زیانی کز جفا دل را برنجاند  
مگو حرفی که از وصل محال دوست را هرگز  
همه بیماری من حاکی از هجران او باشد  
کجا سازم رها این سان روال دوست را هرگز  
در میخانه او تا نفس باقی است می گویم  
نمی بازم چنین زیبا مدال دوست را هرگز

- ۲۴ -

### غم هجران

اگر روزی رسد روی تو بینم  
گذارم زیر پایت این جبینم  
چرا از حال ما دیگر مپرسی  
خدا داند ز هجرانت غمینم  
اگر سهمی بود ما را ز دیدار  
بگو تا بر سر راهت نشینم  
بیا ای دوست دردم را دوا کن  
خدا داند تویی آینه بینم



بیا مولا که من چشم انتظارم

همیشه بسا غم هجرت عجینم

شود روزی نشینم رویه رویت

که یک بوسه ز رخسارت بچینم

- ۲۵ -

### عاشق رسوا

روزهایم چند از غم چون شب یلدا شود

خسته گشتم بس که گفتم کی دگر فردا شود

کاش این عمر شود یک لحظه آن هم بگذرد

گر بخواهد صبر در هجر گل زهرا شود

عاشق و معشوق یکرنگند حتی در فراق

کیست عاشق تا که با ما روبه این صحرا شود

دیده گر رویت نبیند مایه شرمندگی است

آنقدر من اشک می ریزم که تا اعمی شود

سزنوشت عاشقی شمع بر پروانه چیست

یا بسوزد یا بمیرد یا چو من رسوا شود

من دلم را بر ضریح چشمهایت بسته‌ام

بلکه بخت خفته دیدار این دل وا شود

- ۲۶ -

**دلِ تنگ**

آخر ای دوست نکن ترک مرا  
 بهر این جرم و خطایم منما طرد مرا  
 گرچه راضی به قضایم ولی از دوست چه دور  
 بیشتر از همه دادی تو غم و درد مرا  
 همچو پروانه بود ارزوی این دلِ تنگ  
 که کنی گرد وجودت تو بلا گرد مرا  
 نوسان غم عشقت که به باطن برسید  
 پیر و فرسوده و هم بی رمق و درد مرا  
 هرچه سعی و طمع و توشه که آوا کردم  
 عاقبت بخت به پیش تو نیاور مرا

- ۲۷ -

**دریای طوفانی**

چه شد ما را به مهمانی نبردی

بسه آن وادی قرآنی نبردی

چه شد ما را ندانستی تو لایق  
از این دریای طوفانی نبردی  
در آنجایی که زهرا میزبان است  
مرا حتی تو یک آنی نبردی  
نمی دانم چه دیدی از دل من  
که تا آن بزم نورانی نبردی  
مرا در مجلسی که یار زینب  
شبانه روضه می خوانی نبردی  
ولیکن شکر می گویم که ما را  
میان فسرقه ثانی نبردی  
چه دانم آخر کارم چگونه است  
تو که ما را به مهمانی نبردی

- ۲۸ -

### غم عشق

من اگر خرم اگر گل، سگ این درگاهم  
یا اگر مستم و بیچاره، تو را می خواهم  
من نمی ارزم اگر بر پرکاهی به درت  
شادم از اینکه فقط خاک پر این کاهم

آری از دوست به ما هرچه که آید نیکوست

خیر این است و همین است دلیلِ آهم

یا اگر شکوه کنم از ألم و درد و بلا

بی خبر از غمت این لطف تو و گمراهم

از درِ مرحمت و لطف به صحرای الست

رسمان غم عشقت بگرفت از چاهم

بر درت آمدم و بسوده‌ام و می‌مانم

من گدای در احسان و تو هستی شاهم

گل ما را تو سرشتی که چنین سوزانیم

همه آوای دل از هجر تو شد ای ماهم

- ۲۹ -

## درد فراق

عشق از سرای این دل من پا نمی‌شود

مجنون دلش بجز سوی لیلا نمی‌شود

بالای تخت یوسف کنعان نوشته‌اند

هر یوسفی که یوسف زهرا نمی‌شود

این زندگی بدون تو تلخ است و بی‌ثمر

بی روی یار، آب گوارا نمی‌شود

هرگز مکن سؤال، چرا ما نرفته‌ایم  
هر قطره‌ای که فانی دریا نمی‌شود  
بر من مگیر خرده که درد فراق دوست  
جز با نگاه دوست مداوا نمی‌شود

- ۳۰ -

### پیر عاشق

من دیوانه به هجران تو مشحور شدم  
بر سر حرف و زبان همه مذکور شدم  
من کشیدم غم هجران تو مدهوش بسین  
که ز هجران تو معروف به مهجور شدم  
خاص و عام هم همگی طعن جنونم بزند  
شکر حق در بر احرار تو منظور شدم  
در ازل جرگه عشاق چو شد تقدیرم  
بهر تأیید به امضای تو منظور شدم  
همچو آن پیر که از عشق سر دار آمد  
من خریدار چنان رحلت منصور شدم  
حالیا بر من بیچاره عنایت فرما  
که دوباره زره عاشقی‌ات دور شدم

گرچه هر سو نگرَم روی تو آید به نظر

لیک بر دیده نیایی تو، که من کور شدم

دیده‌ای را که نبیند رخ تو کی خواهم

من اسیر طمعِ نفسم و مزدور شدم

- ۳۱ -

### اسیر عشق

عمریست که بر عشق تو ای یار اسیرم

امید من این است در این بزم بمیرم

اوّل گرمی که از خدا قسمت من شد

مهر تو صفا داد به بنیان و ضمیرم

گر بر سر سفره، ادب از من تو ندیدی

رنجور مشو تو از من ای یار و امیدم

در اوج غنا از همه محتاج تو هستم

روزی من این است، به کوی تو فقیرم

من آبرو و عزّت خود را ز تو دارم

ترسم که کند نفس گنهکار فقیرم

ای بوسه به دست تو همان سجده به تربت

راضی مشو از دست تو من بوسه بگیرم

- ۳۲ -

## اشک چشم

پس از دوری من با تو چرا آخر نمی آیی  
بده با یک نگاه بر دل خونم تسلیایی  
همه عمر ادعا کردم غلام کوی تو هستم  
چه گردد ادعایم را کنی مولا تو امضایی  
اگر آیی کشی دست نوازش بر سرم مولا  
به جان مادرت دیگر ندارم من آشنایی  
بیا ردم مکن مهدی بده را هم تو یک لحظه  
تو دانی غیر این خانه ندارم جا و مأوایی  
شدم بیمار عصیان و شدم دور از ره طاعت  
نما بردرد بی درمان این بنده مداوایی  
همه یاران من رفتند به کوی عشق تو خفتند  
بیا دردم مداوا کن امان از درد تنهایی  
تمام عالم امکان همه مات رُخت هستند  
شود عالم فدای روی تو بس که تو زیبایی  
فدای اشک چشمانت، فدای سجده‌های تو  
بمیرم از برای تو ز بس آقا تو تنهایی

آقا جون گوش بده تا برات بگم  
کی می شه من به وصالت برسم  
من می خوام ز غیر تو حذر کنم  
من می خوام به کوی تو سفر کنم  
این تویی که دلم و می لرزونی  
توی مجلسِ خودت می کشونی

- ۲۲ -

### آتش هجر

نشد ز یار سفر کرده ام مرا خبری  
نیامد از سر کویش نشانی و اثری  
نسیم صبح به کویش اگر کنی گذری  
بگو به دوست که مارا ز خاطرت مبری  
به سر و ناز اگر قامتت کنم تشبیه  
غلط بود که تو از سرو ناز، نازتری  
سحر به یاد تو از خواب ناز برخیزم  
به این امید که ببینم جمال تو سحری  
ز هجر تو کفِ افسوس می زنم برهم  
چرا که ز آتش هجران نمانده بال و پری



کسریم در به روی بسینوا نمی بندد

گشاز درب حریمت به روی من تو دری

- ۳۴ -

### جام شهادت

منم عاشق منم دیوانه تو

تویی شمع و منم پروانه تو

تویی یوسف منم یعقوب راحت

به هر جامی رسم گیرم سراغت

بگردم در به در در دشت و هامون

به دریا و به صحرا و بیابون

بود عمری که در راه تو هستم

میان این همه دل بر تو بستم

تویی نور دو چشمان سر من

اگر منت گذاری بر سر من

به اشکانم بشویم خاک راحت

کنم جان را فدای یک نگاهت

بیا مهدی که از هجرت خمیدم

و لیکن عاقبت رویت ندیدم

بگیر دستم گرفتار تو هستم  
تو خود دانی که بیمارِ تو هستم  
ببین سوز دل و چشم تر من  
که عشق تو چه آورد بر سر من  
بده جام شهادت سر کشم من  
دهم جان تا به سویت پر کشم من

- ۲۵ -

### وعدة وصل

شود آیا که در خانه تو پیر شوم  
آنچنان پیر شوم لایق تقدیر شوم  
شود آیا که سگ کف حریمت باشم  
با دو دستت به در می‌کده زنجیر شوم  
کاش روزی به دلم مهر وصال بزنی  
کاش با پیچ و خم زلف تو گیر شوم  
کاش با دست تو بیدار شوم از غفلت  
می‌دهی بر من و از باده تو سیر شوم  
من که از دوری و هجر تو خراب آبادم  
وعدة وصل بده صاحب تعبیر شوم

کاش از کوی توام اذن دخولی برسد

یا که در راه غمت لایق شمشیر شوم

- ۴۶ -

### گل نرجس، گل زهرا

نمی‌دونم غم دل با که گویم

سراغ کویت ای گل از که جویم

شود آیا که روزی مقدمت را

گهی بوسه زنم گاهی بسویم

دل و وصف جمالت را شنیده

زهجرت جان من بر لب رسیده

الهی زنده باشم تا بیایی

گذارم بر کف پای تو دیده

ندارد مروه بی رویت صفایی

صفای کعبه آقا کی می‌آیی

سحر کی می‌شود شام جدایی

گل نرجس گل زهرا کجایی

هوای دیدنت دارد دل من

بگو کی حل شود این مشکل من

تو را چشم انتظارم تا بیفتد

بسہ رویت دیدہ ناقابل من

- ۳۷ -

### جمکران

جمکران تو یار مازا دیدہ ای

گرد راه مرکبش بسوسیدہ ای

جمکران پر می کشد دلها همه

در تو با یار عزیز فاطمه

جمکران این چشمها لایق نبود

ورنه دیدارش چنین مشکل نبود

جمکران او ناظر اعمال ماست

قلب مولا باخبر از حال ماست

جمکران کفران نعمت می کنیم

شیعہ اوئیم و غفلت می کنیم

جمکران از چشم او افتادہ ایم

بس کہ دل در کار دنیا دادہ ایم

جمکران مولا ولی غمخوار ماست

صاحب ما عشق ما دلدار ماست

جمکران مُردیم از دلواپسی

جمکران بس نیست رنج بیکسی

جمکران آن یار پنهان از نظر

دارد از حال دل یاران خبر

- ۳۸ -

### بُت خورشید

قد و بالای او را دوست دارم

رخ زیبای او را دوست دارم

همه شب تا سحر در انتظارم

صدای پای او را دوست دارم

مگر وصف رخ او را شنیده

که رنگ از روی مهر و مه پریده

مده نسبت به یوسف طلعتش را

خدا کی مثل مهدی آفریده

دل از دستم ریوده نازنینی

بُت خورشید روی من حبیبی

به پیش خرمن حُسن و جمالش

بُود یوسف گدای خوشه چینی

- ۳۹ -

### مهربان من

عمری در انتظار نشستم، نیامدی  
دل را به روی غیر تو بستم، نیامدی  
دل را برای آمدنت مهربان من  
روزی هزار بار شکستم نیامدی  
امروز هم که به همه بی‌پناهیم  
عاشق‌تر از همیشه‌ات استم نیامدی  
گفتند سبز پوش تو از کعبه می‌رسد  
هر جمعه رو به روی قبله نشستم نیامدی

- ۴۰ -

### دل شکسته

مرا به آتش هجران خود کباب مکن  
دل شکسته خون مرا تو آب مکن  
اگر تو جان‌طلبی بهر رونما ای دوست  
بگیر جان مرا چهره در نقاب مکن

تو باب رحمت خود را به روی من بگشا  
ز رانندگانِ درِ خود مرا حساب مکن  
ندیده‌ام رخ ماهت، اگر به بیداری  
نهان تو چهرهٔ خود را زمن به خواب مکن  
دلم اسیر زلف پر شکنجه‌ات شده  
رها دلم تو از آن زلف پر ز تاب مکن  
در آرزوی وصالِ تو می‌برم سر  
مرا از درگه الطاف خود جواب مکن

- ۴۱ -

### حسرت دیدار

امشب گل و آئینه و دل بیدارند  
انگار همه منتظر دیدارند  
از آئینه‌های مهربان می‌پرسم  
آیا خبری از یوسف ما دارند  
عمری است غروب جمعه‌ها مهدی جان  
چشمان دلم به یاد تو می‌بارند  
جز حسرت دیدار عزیز زهرا  
چشمان من از هر دو جهان بیزارند

شرم است بگویم که جهان و مردم

یاران تو را همیشه می آزارند

ما در غم انتظار تو می سوزیم

شاید که به خاک ما قدم بگذارند

- ۴۲ -

### میهمان دل خسته

انتظار تو به کشتن دهد آخر ما را

شب سحر گشت بگو تا چکنم فردا را

میهمان دل خسته ام باش دمی

کنه نگاه تو تسلی است دل شیدا را

گر بیایی همه جا رنگ صفا می گیرد

عشق پُر می کند از آمدنت دنیا را

تکیه بر کعبه کن ای قبله امید و بگیر

انتقام گل پرپر شده طاهرا را

زود برگردد که جز اشک شفا بخش تو نیست

مرهمی بازوی نیلی و دل زهرا را

مژده آمدنت قیمت جان می ارزد

تاری از موی تو آقا به جهان می ارزد



- ۴۳ -

### شوق وصل

گویا ز خاک پیش تو ای یار کمترم  
زیرا نصیبی از قدم تو نمی برم  
دردم به روی درد نشان است و گوئیا  
آگه نئی ز آه دل زار و مضطرم  
آنقدر در فراق رخت بسی تفاوتم  
دیگر به شوق وصل گریبان نمی درم  
آنقدر من به کنج قفس خو گرفته ام  
گر وا کنی در قفسم را نمی برم  
سنگ عطا می شکند گر سر مرا  
زیبا بود نشان عطای تو بر سرم  
راهم گزرفته ای و دلم را ریسوده ای  
بسی دل کسجا روم که زدی تیر بر پرم  
یک نیمه شب مرا از کرم میهمان نما  
فرصت بده که روی تو را خوب بنگرم  
ی گل زهرا قدم در این دل ویرانه زن  
یک سری هم بر من درمانده بیگانه زن

مانده از درگاه عشقت مانده از میخانه ام  
بر فراز سینه من هم در میخانه زن  
یک نظر با گوشه چشمت به این در مانده کن  
یک صدا هم سوی من با ناله مستانه کن

- ۴۴ -

### یابن فاطمه

ای سرا پا خوب یابن فاطمه  
دلبر محبوب یابن فاطمه  
ای نگار دلربای عاشقان  
خوشگل محبوب یابن فاطمه  
هر دلی با عشق تو پیوند خورد  
می شود زرکوب یابن فاطمه  
نام تو هر جا رود دلهای ما  
می شود مجذوب یابن فاطمه  
از ازل شیدای عشقت من شدم  
بر دلم منصوب یابن فاطمه  
بندگان عشق را باشی یقین  
بهترین یعقوب یابن فاطمه

تانهی پایک شبی کنج دلم  
دل کنم جاروب یابن فاطمه  
گر قدمگاه تو گردد این دلم  
می شود مرغوب یابن فاطمه  
در میان آن شهیدان کی شود  
نام من مکتوب یابن فاطمه  
کی دل آواره ام را می خری  
با بسهای خوب یابن فاطمه

- ۴۵ -

### گیسوی یار

اگر از گیسوی یارم گرهی وا می شد  
صد دل آشفته چو من یکسره رسوا می شد  
گر به پائین قدمش نظری می انداخت  
سر چو منصور به یک منظره پیدا می شد  
سه گمانم که دلم لایق الطاف نبود  
که نگارم ز در قهر هویدا می شد  
بالها رفت و نیامد خبری از یارم  
سحری کاش پی ما ز پس ما می شد

گله‌ای نیست اگر جام مرا بشکستی  
لااقل کاش ز راه دل من پا می‌شد  
گر به ما هم دل صاحب نفسی می‌دادند  
دل ما نیز به یکبارِ مسیحا می‌شد  
اگر از اشک تو قدری به گدا می‌دادند  
حال ما نیز عوض می‌شد و غوغا می‌شد  
چشم ما هم ز رخ یار نصیبی می‌برد  
اگر از گیسوی یارم گرهی وا می‌شد

- ۴۶ -

### انس و صفا

سر راه تو نشستن چه صفایی دارد  
دل من با تو عجب شور و نوایی دارد  
چه شود یک نظری گوشه درگاه کنی  
آخر ای دوست حریم تو گدایی دارد  
بس که با ناله تو انس گرفتم همه شب  
دل من زمزمه کسریلایی دارد  
بی تو هرگز نتوان می‌کده را درک نمود  
می‌کده از دم تو حال و هوایی دارد

آنکه دور از تو بود غصه خور هجران است  
آنکه باشد به بَـرَت ترس جدایی دارد  
کاش یک روز بیایی که مطیعت باشم  
ای خوش آن کس که ز امرت شنوایی دارد  
سفره را جمع مکن تا ببرم روزی خویش  
با تو بودن به سر سفره صفایی دارد

- ۴۷ -

### دل بیمار

نصیب ما دل بیمار دادند  
که ما را از فراق آزار دادند  
از آن روزی که ما را آفریدند  
دل ما را به دست یار دادند  
گله از خوی لیلی دارد این دل  
چو مجنون بوی لیلی دارد این دل  
ز دست دل نگارم روز آخر  
هوای کوی لیلی دارد این دل  
الهی یار را راضی ز ما کن  
دل او را ز ما حاجت روا کن

دل او را ز ما بشکسته می‌پسند

هر آنچه دوست دارد آشنا کن

چه باید کرد تا یارم بیاید

هم آنکه کرده بیمارم بیاید

- ۴۸ -

### جام می

امیر من در میخانه وا کن

مرا هم بهر می نوشی صدا کن

چو جام می به دست خویش گیری

نگاهی بر من بی دست و پا کن

چو میخواران به پیش حق نشینم

مرا در خدمت آنها جدا کن

مرا اندر مناجات سحرگاهی

میان یک قنوت خود دعا کن

نماز من سلام توست آری

مرا مشغول صحبت با خدا کن

منم مسمنون ایسن دردی که دارم

ولی دیگر بس است این را دوا کن

حلالم کن ندیدی خوبی از من

بیا یکبار دیگر هم وفا کن

نسیم آماده بهر رفتن امّا

مرا با رفتنم حاجت روا کن

- ۴۹ -

### سفره قرآنی

من که مست از رخ نورانی یارم هستم

باز جا مانده ز مهمانی یارم هستم

کاش یک شب، شب قدرم به کنارم باشی

طالب سفره قرآنی یارم هستم

چه سحرها که کنار من آلوده نشست

تشنه دیده قرآنی یارم هستم

رمضان رفته ز دست و گرهام باز نشد

سائل دائم مهمانی یارم هستم

او پشیمان نشود هرچه عطا فرماید

عاشق روزی احسانی یارم هستم

هیچ امری چو گنه رنج نداده او را

چه کنم رمز پریشانی یارم هستم

پسر فاطمه عمریست بیابانگرد است

عاشق مست بیابانی یارم هستم

آرزویم همه این گشته به عبّاس قسم

ببنگرم کشته و قربانی یارم هستم

- ۵۰ -

### حریم سحر

مرا شبیه گذشته دگر نمی خواهی

مرا به نوکری خود مگر نمی خواهی

هر آنچه هست درون دلم تاریکی است

به نور خود تو برون کن اگر نمی خواهی

چه شد رزق سحر را از سفره‌ام بردی

مگر گدا به حریم سحر نمی خواهی

چه می شود که ثبات قدم مرا بخشی

مرا به امر خدا مستقر نمی خواهی

برای گرمی بزم عزای یار غریب

کسی که ناله زند از جگر نمی خواهی

شنیدم که به کربلا روی امشب

برای این سمرت همسفر نمی خواهی



- ۵۱ -

### زائر دل شکسته

چشم تو فيض مي دهد زائر دل شکسته را  
دست تو باز مي کند کربلاي بسته را  
چونکه بيابي از سفر، پاک کني شستشو  
سنگ مزار و پهلو و بازوي شکسته را  
هست اميدم اين که من بشنوم از دهان تو  
راز گلوي خسته و نافله نشستته را  
هوای خانه دلم همیشه ابری و غمین  
ديده کند نثار تو قطره دسته دسته را

- ۵۲ -

### حبيب نازنين

حبيب نازنينم کي مي آبي  
گل خيمه نشينم کي مي آبي  
بيا تا عمر ما رونق بگيرد  
رفيق مه جبينم کي مي آبي

خوشا مانند نوا حرام بستن

به یاد روی تو دل را شکستن

خوشا آنکه میان خیمه تو

بسیابد اذن یک لحظه نشستن

خوشا دل را به دست تو سپردن

به غیر از امر تو فرمان نبردن

طواف کعبه کردن همراه تو

ز مشک آب زمزم آب خوردن

خوشا دور سرت گردم حبیبم

سرا پا درد باشم ای حبیبم

- ۵۳ -

انتظار

مهدیا منتظر روی توایم

تشنه چهره نیکوی توایم

تو گل انجمن خوبانی

ز چه از دیده ما پنهانی

ما که جمعی و تو تنها جانی

درد دلها همه را می دانسی

یوسفِا جمله خریدار توئیم

منتظر بر سرِ بازار توایم

همه دیوانه دیدار توایم

همه سرگشته رخسار توایم

گل روی تو تماشا دارد

عکس رویت همه دلها دارد

چشم در راه تو دنیا دارد

انتظاری تو زهرا دارد

- ۵۴ -

## سوز دل

تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند

گریه و سوز دل و ناله و آهش ندهند

روشنی نیست به چشم و دل بی چشم ولی

از شب زلف تو تا روز سیاهش ندهند

کوه طاعت اگر آرد به قیامت زاهد

بی تولای تو حتی پر کاهش ندهند

به غباری که ز کویت به رُخمانده قسم

هر که خاک تو نشد عزّت و جاهش ندهند

دیده صدبار اگر کور شود بهتر از آن

که بدیدار تو یک فیض نگاهش ندهند

کافر و مؤمن و غیر و خودی و دشمن و دوست

هیچکس نیست که در کوی تو راهش ندهند

تو نوازش کنی، آن را که نگاهش نکنند

تو دهی راه، کسی را که پناهش ندهند

- ۵۵ -

### فیض حضور

نارِ او جو که دل آرایی نور این همه نیست

روی او بین که صفای رخ حور این همه نیست

آزنی گوی بدیدار رخس همچو دکیم

فیض از او گیر که فیاضی طور این همه نیست

وصل او داد اگر دست بکش پای ز جان

نیست شو مرتبت فیض حضور این همه نیست

در دل را به رخ شادی عالم مگشا

با غمش باش که اوصاف سرور این همه نیست

تو به ظلمات تن افتادی از او دور بسی

ورنه آن روشنی جان تو دور این همه نیست

در بهشتند به یک گردش چشمش همه مست

مستی باده و مینای طهور این همه نیست

- ۵۶ -

### سایه امید

دلخستگان هجر تو را یک نظر بس است

آری، بس است دوریت ای منتظر، بس است

تا چشم دل چو آیینه روشن شود مرا

گردی ز خاک پای توام در بصر بس است

تنها نه من به خویشتن آیم ز یک نگاه

کاین جلوه از برای نجات بشر بس است

روزی که نفس مهر تو بر سینه‌ام زدند

گفتم ز گنج عالم این یک گوهر بس است

از کشتِ عمر حاصل من عشق روی تو است

در باغ زندگانی‌ام این یک ثمر بس است

گر جان هزار بار به راهت دهم، کم است

وریک نظر کنی به من محتضر بس است

عمری اگر با خاک تو سایم رخ نیاز

تا یک قدم شوم به تو نزدیک تر بس است

ای سایه امید دل عاشقان بسیا

مردم در انتظار تو، دوری دگر بس است

- ۵۷ -

### حجّت حق

ای قمر دهر رخ و موی تو

نیک تر از نیکتران روی تو

در دو جهان غیر توام نیست کس

ای همگان محو تکاپوی تو

خسته و رنجور شود چون دلم

از جهت هجر رخ کوی تو

دل به که بستند فرومایگان

چون که ندیدن لب و خوی تو

دست به دستم بده ای نازنین

تا سپرم راه بدل سوی تو

حجّت حق روی ز ما بر متاب

گوشه چشمی به هیاهوی تو

غمزه تو بُرد دل عاشقان

واله و گریان شده از بوی تو

## - ۵۸ -

## نسیم صبح

نسیم صبح بهارم چرا نمی آیی  
 بیا که بی تو چو خوارم چرا نمی آیی  
 بیا و عطر بیفشان به چهره هستی  
 گل همیشه بهارم چرا نمی آیی  
 بیا که ملاقات هجر ندارد امشب  
 رسیده آخر کارم چرا نمی آیی  
 برای دیدن رویت به خانه آمدم  
 رسیده وقت قرارم چرا نمی آیی

## - ۵۹ -

## لاله باغ

وای بر حال اسیری که گرفتار تو نیست  
 نخرد هیچ کس هر که خریدار تو نیست  
 به نگاهی که گرفتند ز یعقوب قسم  
 یوسفی این نیست که آشفته به بازار تو نیست

قدر خاکستر پروانه نداند هرگز  
هرکه پر سوخته شمع شب تار تو نیست  
بیشتر می شکنم هرچه بسوزانندم  
لاله باغ دلم جز تو و جز نار تو نیست  
رحمی ای دوست به حال دل بیماری آر  
که دوایش بجز دیده بیمار تو نیست  
هرکه کارش به تو افتاد به دنیاش چه کار  
این قفس لایق این مرغ گرفتار تو نیست

- ۶۰ -

### دلبیر جانان

تا که سودای تو ای دوست به سر دارم من  
رو کجا جز تو بدرگاه دگر دارم من  
نظرم هست به هر لحظه بر آن منظر تو  
به دگر منظری آخر چه نظر دارم من  
گذری گر به گذرگاه وجودم باشد  
جانب کوی تو البته گذر دارم من  
ز آتش هجر تو ای دلبیر جانانه ببین  
که به جان در همه عمر شرر دارم من



کسی از این عرصه ظلمتکده دارِ دنی

جز غم فرقت روی تو ثمر دارم من

- ۶۱ -

### سر زلف

ما گرفتار سر زلف تو هستیم ای دوست

رشته مهر ز اغبار گسستیم ای دوست

بسرگرفتیم دل از غیر تو جانانا

دل بر آن عشق گرانبار تو بستیم ای دوست

کرده سودا همه هستی خود در ره تو

چون خریدار تو از عهد الستیم ای دوست

اندر این عمر گران ای مه مهجور نمان

قلب خود یکسره در یاد تو خستیم ای دوست

تا اسیر غم جانسوز تو گشتیم همه

ز غم عالم هستی همه رستیم ای دوست

جلوه کن جلوه ایا دلبر یکتا که دگر

شیشه صبر و تحمل بشکستیم ای دوست

کام ما را ز می وصل رخت شیرین کن

زانکه از باده دیدار تو مستیم ای دوست

- ۶۲ -

## بلبل گلشن

بر باغ و چمن بی گل روی تو صفا نیست

بر شمس و قمر بی مه روی تو ضیا نیست

بی نطق تو هم بلبل گلشن به نوا نیست

بر ما ز عدویی تو جز جور و جفا نیست

آشفته نگر مجمع صاحب نظران را

پژمرده نگر بی گل رویت دل و جان را

بنما رخ یکتا و قد سرو نشان را

و ز ما بفراقت بنگر قد کمان را

تا چند بیاد تو بسوزد دل یاران

تا چند شود اشک بصر زینت دامان

تا چند بود مشتعل از آتش هجران

این قلب پر از غصه و این سینه سوزان

یک لحظه نشان ده گل رخسار دل آرا

یک لحظه نما جلوه گر آن طلعت زیبا

یک لحظه ز دیدار خود ای حجّت والا

روشن بنما دیده ما محفل مارا

ای یاد تو هر صبح و مسامونس و یارم  
عشق تو صفا بخش دل و قلب فکارم  
ذکر تو و نام تو به هر لحظه شعارم  
کسی آرزوی این دل افسرده برآرم

- ۶۲ -

### دریای غم

دلبری دارم که از صاحب دلان دل می برد  
غمزه ای مشکل گشا دارد که مشکل می برد  
گر به دریای غمش دلدادگان از جان زنند  
دست آنان گیرد و یکسر به ساحل می برد  
گر نقاب از چهره گیرد آن نگار نازنین  
پرتو رخساره اش دل های مایل می برد  
آنچنان دیوانه سازد عاشقان را جلوه اش  
کز جهان و عمرشان یکباره حاصل می برد  
گر ضمیری پاک بر درگاه او افتد قبول  
تا بعرض آن را که الحق گشته قابل می برد

هوش را یکباره از سرتاب را از ملک تن

زان که بر دیدار او گردیده نائل می‌برد

هر که شد دل بسته بر آن مظهر لطف و جلال

بار توفیق و شرف را تا بمنزل می‌برد

- ۶۴ -

### بهار عشاق

بی نوای دوست خزان است بهار عشاق

گریه شد در غم هجران تو کار عشاق

بنما گوشه چشمی که دگر بی‌تردید

رفته‌ای جان گران صبر و قرار عشاق

تا که از دیده ما چهره نهان داشته‌ای

روز بی روی تو باشد شب تار عشاق

چه شود گر که بیفتد به پگاهی روشن

جانب کوی تو یک لحظه گذار عشاق

چه شود گر که دمی ای مه گیتی افروز

قدمی رنجه نمایی به دیار عشاق

گلشن جان شده در آتش هجر تو عزیز  
ای گل باغ وفا ساحت نار عشاق  
وعدۀ وصل تو آنگونه به تأخیر افتاد  
ترسم آخر که نهی پا به مزار عشاق

- ۶۵ -

### اشک ریزان

تا کی ز هجرانت بسوزم ای عزیزم  
تا کی به راحت دیده دوزم ای عزیزم  
تا کی بریزم اشک ناکامی بدامان  
اندر فراق آن مه رخسار تابان  
تا کی به عشق دیدن روی تو ای دوست  
چشمم بود بر جانب کوی تو ای دوست  
تا کی بیادت ای گل رعنا بنالم  
آخر نما یکدم نظر جانا بحالم  
تا کی بسوزم همچو شمعی در شب تار  
دور از تو و ماه رخت ای نازنین یار  
تا کی سراغت را زهر دلداده گیرم  
ای دلبر و دلدار پاک و بی نظیرم

تا کی نشینم بر سر راهت چو مسکین  
ای مصلح کل حجّت حق رهبر دین  
تا کی شماتت‌های دشمن را شنیدن  
امّا جمال دلربایت را ندیدن

- ۶۶ -

### سوز دل

وصف روی تو بسوز دل من شیرین است  
گفتگوی تو و یاد تو بسی شیرین است  
صفحهٔ جان من غم زده از دوری تو  
فناش گویم که ز خونابهٔ دل رنگین است  
بار هجران تو بردوش من دلداده  
ای عزیز دل و جان وه چه عجب سنگین است  
گل سیمای تو ای دلبر جانانهٔ من  
رونق باغ و صفا بخش گل نسرین است  
خال مشکین رخت قبلهٔ ایمان من است  
فخرم اندر دو جهان نزد خلایق این است  
غم دل را بزداید ز من آن غمزهٔ تو  
شادمانم که بدل مهر توام آئین است

جان فدای تو و حسن تو که در ملک وجود  
ز وجود تو بگردش فلک دیرین است  
نظر لطف ز دربار تو دارد شائق  
نازنینا به تو نازد که همین اش دین است

**- ۶۷ -**

**جمال تو**

۶۷

بنمای جلوه زانکه جمال تو دیدنی است  
با ما سخن بگو که کلامت شنیدنی است  
باری تو از زلال لب لعل خویشتن  
بر کام جان ما بچشان چون چشیدنی است  
ما عاشق توایم و خریدار ناز تو  
زیرا که نازت ای مه یکتا خریدنی است  
هرگز بریده حبل ولایت ز دل مباد  
کی رشته ولای تو از دل بریدنی است  
بر آسمان حبّ تو پرواز روح ماست  
در آن مکان چو طلا بر قدسی پریدنی است  
چون سرو قامت تو نهان شد ز چشم خلق  
هر قامتی دگر ز فراقت خمیدنی است

- ۶۸ -

## کعبه مقصود

خال رخسار تو باشد کعبه مقصود من

ماه سیمای تو باشد جلوه معبود من

شمس تابان جمالت نور امید من است

وصل دیدار تو باشد دلبرای موعود من

آنچه شد وابسته آن شاهد سیمین عذار

رشته‌یی پیوسته می‌باشد به تار و پود من

آنچه مقبول سرای یار مهجورم نشد

باشد اندر عالم هستی همه مردود من

قامت رعناى معشوقم قیامت می‌کند

گر بپاخیزد به پیش چشم اشک آلود من

بر سرم سودای عشق آن نگار دلریاست

کی فراموشم کند آن سرور ذیجود من

هستم اندر زندگی بر لطف او امیدوار

چون عنایاتش بود صبح و مسا مشهود من

شائقم من از طفیل پرتو او زنده‌ام

زانکه برجا از وجود اوست هست و بود من



- ۶۹ -

## قلب سوزان

ای عزیز قلب سوزانم نمی آیی چرا  
ای بجستم خسته چون جانم نمی آیی چرا  
ای فدای ماه رخسار تو گردد جان من  
وی براین جان همچو جانانم نمی آیی چرا  
تابکی از دوری سیمای همچون ماه خویش  
بسنگری پیوسته گریانم نمی آیی چرا  
شور عشقت آنچنان افتاده اندر قلب من  
کز فراق زار و نالانم نمی آیی چرا  
چهره بنما ای سراپایم فدای مقدمت  
بس دگر ایام هجرانم نمی آیی چرا  
ای بخورشید فروزان ماه رویت طعنه زن  
رخ نما ای شمس تابانم نمی آیی چرا  
تا یکی بیند مرا خصم جفا جو روز و شب  
کز غمت مبهوت و حیرانم نمی آیی چرا  
بی گل روی تو باشد گلستانِ زندگی  
همچنان خار مگیلانم نمی آیی چرا

خون دگر جاری کنم از کثرت هجران تو  
جای اشک از هر دو چشمانم نمی آیی چرا  
تا یکی ریزد ز شوق وصل رویت صبح و شام  
اشک ناکامی بدامانم نمی آیی چرا  
لحظه ای را بر تکلم غنچه لب باز کن  
تا شود گیتی گلستانم نمی آیی چرا  
ای شفا بخش دل افسرده و محزون من  
وی به هر دردی تو درمانم نمی آیی چرا

- ۷۰ -

### باغ محبت

شمس را گو منکسف گردد چو یارم می رسد  
ماه را گو منخسف شو چون نگارم می رسد  
ای صبا بر یوسف مصری بگو برخود مناز  
حالیا چون دلبر سیمین عذارم می رسد  
این بشارت را رسان بر محفل صاحب دلان  
شاهد یکتا و رمز افتخارم می رسد  
غنچه باغ محبت بلبل گلزار عشق  
آنکه کام دل ز وصل او برآرم می رسد

گوهر بحر جلال و مشعل بزم وفا  
مظهر لطف و عطا خوش در کنارم می‌رسد  
طول شب‌های جدایی بر سر آمد چون ز راه  
نازنین دلدار قلب داغدارم می‌رسد

- ۷۱ -

مه تابنده

من از خُم خُم ابروی دوست مخمورم  
هزار حیف که از جام وصل او دورم  
بسوخت بارفهی عشق خرمن جان را  
ندانم از چه بهری زیار مهجورم  
دریغ و آه که چون بلبلی فسرده مدام  
اسیر طلعت آن گل‌گذار مستورم  
منم که در پی سودای خال سیمایش  
بحشر یکسره عاری زجنت و حورم  
منم که رنج و بلایای دهر سهلم باد  
چو در یم غم او مبتلا و رنجورم  
نمود دلبر من شمس رخ نهان آسان  
که روز روشن من گشته شام دیجورم

ندانم آن مه تابنده کی شود ظاهر

کند ز جلوه گری شادمان و مسرورم

- ۷۲ -

### نَوایِ فِراقِ

دلم ز غصه‌ات شکسته نما

چشمم از غیر خویش بسته نما

فکر و اندیشه‌ام ز هر غم و رنج

جز غم و رنج هجر رسته نما

سینه‌ پر گداز و سوزانم

در نَوایِ فِراقِ خسته نما

دشنه‌ مهر هرچه محبوب است

غیر پیوند خود گسسته نما

تو بیاور در آستان وصال

روزگار بَدَم خجسته نما

خسرم از مقدم دل آرایت

این قلوب به غم نشسته نما

- ۷۳ -

## چشمه پاک

ای خوش آنروز که اندر عرفات بینم  
در کنار تو عزیزا به گله بنشینم  
ای خوش آنروز که در سعی و صفا و مروه  
گوشه‌ای را با امید نظرت بگزینم  
ای خوش آنروز که در طوف حریم کعبه  
شویم از آب و صالت گنه ننگینم  
ای خوش آنروز که در کعبه ایبا کعبه دل  
منصرف یاد تو گرداند از آن و اینم  
ای خوش آنروز که در زمزم و آن چشمه پاک  
نوشم از کوثر عشقت که همین شد دینم  
ای خوش آنروز که اندر حرم جدّ تو من  
در غمت ناله نمایم ز دل غمگینم  
ای خوش آنروز که در وادی مظلوم بقیع  
شکوه آرم به تو از دشمن بد آئینم  
ای خوش آنروز که اندر حرم چهار امام  
گویمت شرح غم و مشکله سنگینم

ای خوش آنروز که از جدّه پاکت زهرا  
قبر نادیده بیابم چو کنی تعیینم  
ای خوش آنروز که در آخر برنامه حج  
وصل روی تو دهد ای مه من تسکینم

- ۷۳ -

## آتش عشق

فرت عشق ترا سوز عیان می بینم  
عدم ذکر ترا آتش جان می بینم  
مدتی می گذرد یاد توأم رفته زدل  
گوئیا فتنه شومی بمیان می بینم  
من در آغاز جوانی به تو عاشق بودم  
خویشتن را زچه اکنون نه چنان می بینم  
آن ولایسی که مرا از تو بدل بود چرا  
لحظاتی است که کمتر به گمان می بینم  
انحرافات زمان منحرفم از تو نمود  
نظری که غمین روح و روان می بینم  
همره نام تو اشک بصرم جاری بود  
حالیا عشق ترا رو به خزان می بینم

نظری بهر خدا جانب این مضطر کن  
خویشتن را یکسره مشمول زیان می بینم  
آتش عشق خود اندر دل من بار دگر  
شعله ور کن که ز درگاه تو آن می بینم  
دل خوش از عشق تو بودم بجهان مهدی جان  
نقصی اندر بر این لطف گران می بینم  
ای ولی نعمت من دست بدامان توأم  
چون ترا صاحب این عصر و زمان می بینم

- ۷۴ -

### مه رخسار

چون به بیداری نبودم لایق دیدار تو  
کاش می دیدم بخوابی آن مه رخسار تو  
هیچ نوکر را ندیدم کورخ مولا ندید  
ای تو مولای من و من نوکر دربار تو  
گر نباشد دیده ام قابل ز بهر دیدنت  
قابلیت ده که بینم نوری از انوار تو  
در تمام عمر نشنیدم چرا ای جان دل  
آن صدای دلربا آن منطق گفتار تو

خَلق را می بینم و اما نمی بینم ترا

وہ چه سخت است این چنین بر عاشقان زار تو

نخل دل از دوری سیمای چون ماه تو سوخت

خون شد این قلب حزین از فرغت بسیار تو

هرچه گشتم راهی کوه و بیابان وصال -

ره نبردم عاقبت بر کوی عزّت بار تو

- ۷۵ -

### دست توسل

مهدی دین را ثنا خوانم چه غم باشد مرا

عاشق آن ماه تابانم چه غم باشد مرا

می زخم دست توسل بر ولای حضرتش

ذاکر آن فخر خوبانم چه غم باشد مرا

روشنی بخش دلم باشد ثنای آن عزیز

خرّم از این لطف یزدانم چه غم باشد مرا

در فراق او اگر روزم بسان شب بود

خوشدل از این داغ هجرانم چه غم باشد مرا

دوری رخسار او گر خرمن جان سوخته

شادمان زین قلب سوزانم چه غم باشد مرا



گرچه هجران لقای او زجان سیرم نمود  
قائل پیمان قرآنم چه غم باشد مرا  
گر چه طول غیبت او طول اندوه من است  
انتظار اوست ایمانم چه غم باشد مرا  
تا سرشک غم چکد از دیده دل بهر او  
متصل بر چهره جانم چه غم باشد مرا  
تا سراپای وجودم واله و شیدای اوست  
جان بکف در راه جانانم چه غم باشد مرا  
تا بیاید آن رخ زیبا نشانم اشک شوق  
باد و صد حسرت زچشمانم چه غم باشد مرا  
تا به گرد شمع عشق او در این ظلمت سرا  
همچنان پروانه پزانم چه غم باشد مرا

- ۷۶ -

### شعله جانسوز

بیا که بی تو به صد غم دچار گردیدم  
زهجر روی مهت بسی قرار گردیدم  
بیا که سوخت فراق تو نخل جانم را  
زدیده صبح و مسا اشکبار گردیدم

بیا که عمر گران بی تو مرگ تدریجی است

اگر که شامل هر افتخار گردیدم

بیا که غم وصال تو آرزویم نیست

چرا که شهره به هر رهگذار گردیدم

بیا که بر سرکوی تو همچنان مجنون

اسیر، ای گل سیمین عذار گردیدم

بیا که دیده براه تو گر سپید آمد

خوشم که بهر تو اینسان فکار گردیدم

بیا که سوختم از فرقت تو مهدی جان

بسبب که نزد عدو خوار و زار گردیدم

بیا که شعله جانشوز آتش هجرت

بجان خریدم و امیدوار گردیدم

بیا که وصل تو درمان دردهای من است

خوشم که صاحب این اعتبار گردیدم

- ۷۷ -

### پیوسته ابرو

بود زیبا و گندم گون لغایش

که دنیایی لغا گردد فدایش

همی پیوسته او را هر دو ابروست  
بوسعت نشانه‌های اطهر اوست  
ز بینی باشد آن سرور کشیده  
بود از گونه‌ها لاغر که مایل  
ز بیداری شبها گشته عارض  
یکی خالش بود بر گونه راست  
یکی باشد اثر همچون نبوت  
بطلعت آنچنان خوش منظر استی  
بجود و بخشش و احسان چنان است  
بشوکت آنچنان صاحب مقام است  
که شاهان جملگی تحت ولایش  
دگر جذاب و مشکین چشمهایش  
وزین دو کرده با قد خوش نمایش  
چه خوش بنموده زیبا رو خدایش  
بزردی باشد و گویم چرایش  
بقربان چنان حال و نسوایش  
که باشد کعبه هل ولایش  
میان شانه چون احمد برایش  
که صد یوسف چو دربان بر سرایش  
که صدها حاتم طایی گدایش  
که شاهان جملگی تحت ولایش

- ۷۸ -

## رخ نیکو

ای فدای رخ نسیکویت من

ای بسقربان خال رویت من

ای فدای جمال تابانت

وی بسقربان طره مویت من

ای فدای دو چشم حق سینت

دیده دارم نگر بسویت من

روز و شب مهـهدیا بسپیمایم

بهر و بر را بجستجویت من

می زخم چون به هر دیار قدم

گیرم ای جان خبر زکویت من

هر گلی را که می نمایم بو

یاد آرم هسمی ز بسویت من

چکنم ای ضیاء دیده اگر

جان سپارم در آرزویت من

هرکجا صحبتی ز اغیار است

لیک باشم بگفتگویت من

بجهان ای عزیز جان، دارم

آبروز آبرویت من

- ۷۹ -

### گل رخسار

نظری جانب ما بهر خدا مهدی جان

زره لطف و عنایت بنما مهدی جان

نگهی سوی دل مضطر ما مهدی جان

چه شود گر بنمایی ز وفا مهدی جان

ای بقربان قد سرو تو جانهای همه

بفدای تو و حسن تو سراپای همه

ما همه عبد اسیریم و تو مولای همه

کیست غیر از تو در این معرکه آقای همه

با فراق تو دگر صبر و تحمل تا چند

وعدۀ وصل جمال تو تقبل تا چند

بی تو از عمر گران عاری و بیزارم من

در غم هجر تو از هر مژده خونبارم من

تا برآن طلعت ماه تو گرفتارم من

روز و شب گریه و اندوه بود کارم من

بسجھانی گل رخسار تو سودا نکنم

بخیال تو خیال غم دنیا نکنم

بخدا جز نظری از تو تمنا نکنم

چہرہ بنما کہ دگر صبر و شکیبیا نکنم

- ۸۰ -

### شمع رویت

بیاد شمع رویت همچنان پروانہ می سوزم

بصحرای جنون از عشق تو فرزانه می سوزم

ز ہجران لقای دلربایت ای عزیز جان

بہ ہر محفل بہ ہر مسکن بہ ہر کاشانہ می سوزم

گہی اندر فراق روی ماہت نالہا دارم

گہی از طعنہ جانکاہ ہر بیگانہ می سوزم

چو از جام وصال قطرہای را ہم ننوشیدم

مدام اندر غم آن ساغر و پیمانہ می سوزم

اگر از بادہ وصل تو محروم ولی ای دوست

بہ صبح و شام همچون عاشقان مقانہ می سوزم

خوشم با این کہ ہستم از فراق مہدیا گریان

درون آتش ناکامیم جانانہ می سوزم

چو از قسید هُموم دنیوی گردیده‌ام آزاد  
ز هم دوریت پیوسته مشتاقانه می‌سوزم  
به دربار همه یوسف رُخان هرگز ندارم رو  
به یاد آن جمال و طلعت یکدانه می‌سوزم

- ۸۱ -

### تیر عشق

تیر عشق تو ندارد هدفی جز دل من  
بسرشتند چو با مهر تو آب و گل من  
از غم هجر تو سوزم همه دم مهدی جان  
باشد از عمر گرانمایه همین حاصل من  
مشکلی نیست در این زندگی زودگذر  
بسجهان داغ فراغ تو بود مشکل من  
غیر دیدار تو سیلی نبود در این دل  
نظری بهر خدا سوی دل مایل من  
در یم هجر تو گر صبح و مسا غوطه ورم  
باشد این اشک بصر ای مه من ساحل من  
روز و شب بهر وصال رخ تابنده تو  
کوی دیدار تو گردیده همی منزل من

غیر ذکر تو و اوصاف پسندیده تو

صحبتی نیست بجان توبه هر محفل من

طعنه بر عرش و فلک می زخم از جاه و مقام

گر بدرگاه تو لطف تو بود مقبل من

چه زیان بر تو ای مهدی دین گر که دمی

نظر رحمت و فیض تو شود شامل من

- ۸۲ -

### ببل افسرده

پیوسته غریق بحر هجرانم من

بی روی تو در آتش سوزانم من

خاک کف پای حضرتت را مهدی

با اشک کنم سرمه چشمانم من

رخسار ترا نظر نمودن یک بار

بهتر بود از بهشت می دانم من

دستم ز وفا بگیر و انعامی کن

زیرا که ترا دست بدامانم من

هر شب نگرم به ماه و جويا مردم

زان یوسف گمگشته کنعانم من



از بهر خدا توجهی بر من زار  
هر صبح و مسا بیاد ماه رویت  
می سوزم و از دو دیده گریانم من  
هر لحظه بیاد گل رخساره تو  
چون بلبل افسرده نوا خوانم من  
تا عمر بود بی سرو سامانم من  
از طعنه صبح و شام عدو آنم من  
اندر او دهم سر و جانم من

- ۸۳ -

### نور چشم فاطمه

عشقت نه سریست که از سر بدر کنم  
مهر تو در وجودم نتوان بدر کنم  
هر صبح و شام مهر توای نور چشم من  
با اشک چشم فراق تو رخساره تر کنم

آقا اگر گناه شده باعث فراق

با آب تو به روی سینه شستشو کنم

من با امید آمده‌ام رو به تو عزیز

گر تو مرا جواب کنی رو به کجا کنم

ای نور چشم فاطمه‌ای یاور همه

با دوست درد دل نکنم پس چه کار کنم

- ۸۴ -

### گل زهرا

دل من هوای باغ دارد

همان باغی که مهدی نام دارد

میان سبزه و گلزار گردهم

فدای آن گل زهرا بگردم

فدای دوری و آن روی ماهت

تمام دوستان در انتظارت

گل خوشبوی زهرا در کجایی

فدای تو شوم داد از جدایی

بیا رحمی نما بر حال زارم

امید دیدن روی تو دارم

رخت از ماه تابان برتر آمد

از فراق و دوریت صبرم سر آمد

شوم قربان خال رویت ای گل

همین است آرزویم سرو سنبلی

- ۸۵ -

### عاشق دلخسته

مگر ز عاشق دلخسته‌ات چه دیدی تو

که دل ز عاشق مهجور خود بریدی تو

به جای آن که ببخشی به کلبه‌ام زینت

ز کلبه من غم‌دیده پا کشیدی تو

در آرزوی وصال نشسته‌ام به رخت

بدین امید که بینم ز ره رسیدی تو

برای آن که به هر مشکلی شوم فائق

پناه جان و دل من مرا امیددی تو

به جای آن که دلی آوری به دست ای دوست

چه شد که از من آزرده دل بریدی تو

فراق روی تو آخر مرا ز پا افکند

نگفتی از چه زهجران من خمیدی تو

- ۸۶ -

## لایق دیدار

چشم هر بی سروپا لایق دیدار تو نیست

دل هر صد دله‌ای نیز گرفتار تو نیست

از گل روی تو بی بهره بود تا به ابد

هر که ای گل نرگس به جهان خوار تو نیست

بس که ای گوهر ارزنده گرانقدری تو

هیچ کس غیر خداوند خریدار تو نیست

محرم سر تو شد آنکه فقط دل به تو بست

زانکه هر صد دله‌ای محرم اسرار تو نیست

کیست آن کو که هوای تو ندارد در سر

از غم هجر تو دل خسته و افکار تو نیست

- ۸۷ -

## هجران یار

به راهت منتظر از بهر دیدار تو می‌باشم

که شاید بگذری زین راه بیدار تو می‌باشم

نه تنها یاد تو قلب مرا بنموده نورانی  
به هر صبح و مسا گرم گفتار تو می باشم  
نمی دانم چرا هجران تو گشته نصیب من  
چرا بی بهره از دیدار رخسار تو می باشم  
نه تنها یوسف زهرا (ع) جهان باشد خریدارت  
من ناقابل از جان هم خریدار تو می باشم  
چو دیگر عاشقان بی سر و سامان مفتونت  
من دل خسته هم ای گل گرفتار تو می باشم  
بیا و از مریض بستر هجرت عبادت کن  
ندارم غم ز دوری تو بیمار تو می باشم

- ۸۸ -

### عاشق دلداده

جز مدح و ثنای تو مرا کار نباشد  
غیر از تو مرا مونس و غمخوار نباشد  
خلق دو جهان است خریدار تو، زیرا  
مثل تو کسی یوسف بازار نباشد  
از عاشق دل داده خود چهره میپوشان  
دوری ز من خسته سزاوار نباشد

با مهر و ولای تو عجین گشته گل من  
با غیر توام هیچ سروکار نباشد  
چشمی بده ای دوست که بیند رخ ماهت  
این دیده تو را لایق دیدار نباشد  
آزاده بود آن که گرفتار تو گردد  
شد هر که اسیر تو گرفتار نباشد

- ۸۹ -

### خال رویت

من نمی دانم نصیبی دارم از دیدار رویت  
قسمتم آیا شود دیدار آن روی نکویت  
من که یکدل داشتم آن هم بتو تقدیم کردم  
تا به وصلت نائل آیم معتکف گشتم به کویت  
ساقیا از تشنگی جانم به لب آمد مدد کن  
تا بنوشد تشنه جام وصال از سبویت  
محفل ما را نمی باشد صفا بی روی ماهت  
نیست نقل مجلس ما عاشقان جز گفتگویت  
گول دام و دانه کس رانخواهم خورد زیرا  
حلقه زلف تو دام و دانه من خال رویت

ای گل نرگس گلستان بی گل روی تو خارست  
هیچ گل در گلشن هستی ندارد رنگ و بویت

- ۹۰ -

### دست دعا

بیا و دست دعا جانب خدا بنما  
تو خود برای ظهورت دعا بنما  
بیا که درد فراق بلای دلها شد  
تو ای طبیب بیا درد ما دوا بنما  
تو باب حاجت خلقی و من گرفتارم  
بیا به دیدن خود حاجتم روا بنما  
اگر برای لقای تو رونما جان است  
بگیر جان و تو از چهره پرده را بنما  
زمن اگر تو ندیدی وفا ببخش مرا  
تو با من ای همه مهر و وفا، وفا بنما  
گذشته حسن دل آرای تو ز حد نصاب  
ز حسن خویش زکاتی به من عطا بنما  
سری به محفل دل خستگان خویش بزن  
بیا و محفلشان را تو با صفا بنما

- ۹۱ -

## دیده حسرت

ای آنکه بود منزل و مأوای تو چشمم  
باز آنکه نباشد بجز از جای تو چشمم  
در راه تو با دیده حسرت نگرانم  
دارد همه دم شوق تماشای تو چشمم  
گر قابل دیدار جمال تو نباشد  
ای کاش که افتد، کف پای تو به چشمم  
تا چند دهی وعده دیدار بفردا  
شد تار، در اندیشه فردای تو چشمم  
تا کور شود دیده بدخواه تو بگذار  
یک لحظه فتد بر قد رعناي تو چشمم  
تا عکس تو، در آینه دیده ام افتد  
بازست هماره به تمنای تو چشمم  
باز آی و قدم نه به سر دیده که شاید  
روشن شود از پرتو سیمای تو چشمم  
چون دیده نرگس شد از روی تو روشن  
دارد هوس نرگس شهلاي تو چشمم



- ۹۲ -

### آه شب

کاشکی آه شب اثر می‌داشت  
شب تنه‌ایم، سحر می‌داشت  
کاش تا شهر آرزویک چند  
مرغ جان رخصت سفر می‌داشت  
قفسم را به جانب صحرا  
روزنی بود، با که در می‌داشت  
جان زهجران به لب رسید ای کاش  
یار از چهره پرده بر می‌داشت  
کاش بر این بضاعت مرنجانی  
یوسف مصر جان، نظر می‌داشت

- ۹۳ -

### خسته دلان

دلم زهجر تو، در اضطراب می‌افتد  
بسان زلف تو در پیچ و تاب می‌افتد

شبی که بی توام ای ماه انجمن آرا  
دلم زهجر تو، از صبر و تاب می افتد  
تو آن مهمی که اگر مهر رخ برافروزی  
زچشم اهل نظر، آفتاب می افتد  
تو آن گلی که ز پاکی طراوتی داری  
که: گل به پیش تو از رنگ و آب می افتد  
به یاد روی تو ای گل، عبور خاطر من  
به باغ بشر غزلهای ناب می افتد  
اگر به گوشه چشمی نظر کنی ای دوست  
دعای خسته دلان مستجاب می افتد

- ۹۴ -

### تمنای وصال

من که دل از غیر تو بگسسته‌ام  
بَر کرم و لطف تو دل بسته‌ام  
از خودی خویش نجاتم بده  
ظلمتیم، آب حیاتم بده  
من به تمنای وصال توام  
طالب دیدار جمال توام

شعلهٔ جانسوز به آهم بده

در کنف خویش پناهم بسده

ای رخ تو خوبتر از ماه و مهر

جلوه گر از مهر رخت نه سپهر

رمز عصا، معجز موسی تویی

دم جانبخش مسیحا توئی

از تو بود آتش نمرود، خام

بهر خلیل آمده برداً سلام

در دل بشکسته دلان جای توست

کحل بصر، خاک کف پای توست

ای بسفدای تو سر و جان من

قبلهٔ من کعبهٔ ایمان من

رنج دو صد خار بلا دیده‌ام

در ره عشق تو چها دیده‌ام

من چه کنم گر که نخوانی مرا

یا ز در خویش برانی مرا

دَرّه منم، مهر دلارا تویی

قطرهٔ ناچیزم و دریا تویی

آمده‌ام، روی مگردان زمن

چشم من و لطف تو یابن الحسن

- ۹۵ -

## آرزو

با تو همین یک سخنم آرزوست

گفتن قربان شدنم آرزوست

پیش قد شمعِ تو پروانه وار

پَر زدن و سوختنم آرزوست

وقت شد از دیده بیارم سرشک

غوطه به دریا زدنم آرزوست

لاله صفت ، پنجه خونین زغم

پیش تو بر سر زدنم آرزوست

قدّ و رخ و تن بنما در چمن

سرو و گل و یاسمنم آرزوست

- ۹۶ -

## سوز غم

در سری نیست که سودای سر کوی تو نیست

دل سودا زده را جز هوس روی تو نیست

سینه، غم‌زده‌یی نیست که بی روی و ریا  
هدف تیر کمانخانه ابروی تو نیست  
جگری نیست که از سوز غمت نیست کباب  
یا دلی تشنه لعل لب دلجوی تو نیست  
عارفان را ز کمند تو گریزی نبود  
دام این سلسله جز حلقه گیسوی تو نیست  
نسخه دفتر حسن تو، کتابی ست مبین  
ور بود نکته سر بسته، بجز موی تو نیست  
نیست شهری که ز آشوب تو، غوغایی نیست  
محفلی نیست که شوری ز هیاهوی تو نیست

- ۹۷ -

### نظر لطف

چه شود به چهره زرد من، نظری برای خدا کنی  
که اگر کنی، همه درد من به یکی نظاره دوا کنی  
تو شهی و کشور جان ترا، تو مهی و جان جهان ترا  
زره کرم چه زیان ترا که نظر به حال گدا کنی  
ز تو گر تفقد و گر ستم، بود آن عنایت و این کرم  
همه از تو خوش بود ای صنم، چه جفا کنی چه وفا کنی

تو کمان کشیده و در کمین، که زنی به تیرم و من غمین

همه غم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی

- ۹۸ -

## کاروان دل

اگر درمان درد خویش می خواهی، بیا اینجا

دوا اینجا، شفا اینجا، طبیب دردها اینجا

شکسته بالیم ما، می دهد بال و پری ما را

اگر از صدق دل آریم روی التجا، اینجا

طلب کن با زبان بی زبانی، هرچه می خواهی

که سر داده ست گلبانگ اجابت را، خدا اینجا

هزاران کاروان دل، در اینجا می کند منزل

اگر اهل دلی ای دل بیا اینجا، بیا اینجا

دل دیوانه من، همچو او گم کرده ای دارد

ز هر درد آشنا گیرد سراغ آشنا، اینجا

ز هر سو جلوه ای دل را به خود مشغول می دارد

هزاران پرده می بینند ارباب صفا اینجا

صدای پای او، در خاطر من نقش می بندد

مگر می آید آن آرام جانها از وفا اینجا

به بوی یوسف گم گشته می آید، مشو غافل  
توانی چنگ زن بر دامن خیر النساء اینجا

- ۹۹ -

### دام عشق

گدایم می زخم در بر جودت بیا وا کن  
نقاب از چهره نورانیت ای دوست بالا کن  
مرا دردیست بی درمان که درمانش وصال توست  
بیا و با وصال خود تو دردم را مداوا کن  
میپوشان چهره از من، من ندارم تاب مهجوری  
بیا جانی دگر در جسم بی تاب و تب القا کن  
نباشد بی توام این زندگی کمتر زجان کندن  
بیا جان دادن این جان نثارت را تماشا کن  
به دل من عقده‌ها دارم ز دوری فراق تو  
بیا ای پنجه مشکل گشا این عقده‌ها وا کن  
به گرد شمع رخسارت زخم پر همچو پروانه  
بسوز ای جان ز عشق او چو پروانه ز پروا کن  
هنرور را اسیر دام عشق خویشتن کردی  
بیا با این اسیر دام عشق خود مداوا کن

- ۱۰۰ -

### چشمه خورشید

یوسف شود، آن کس که خریدار تو باشد  
عیسی شود، آن خسته که بیمار تو باشد  
از چشمه خورشید جگر سوخته آید  
هر دیده که لب تشنه دیدار تو باشد  
خوابی که به از دولت بیدار توان گفت  
خوابی است که در سایه دیوار تو باشد  
هرجا که قفس از تو خیابان بهشتی است  
خوش وقت اسیری که گرفتار تو باشد  
بر چهره گل پای چو شبنم نگذارد  
آن راهروی را که به پا، خار تو باشد

- ۱۰۱ -

### آفتاب جمال

عمری به آرزوی وصال تو سوختیم  
با یاد آفتاب جمال تو سوختیم



ما را اگر چه چشم تماشا نداده‌اند  
ای غائب از نظر به خیال تو سوختیم  
ای شام هجر کی سپری می‌شود که ما  
در آرزوی، صبح زوال تو سوختیم  
ما را چو مرغکان، هوس آب و دانه نیست  
اما ز حسرت لب و خال تو سوختیم  
چندی به گفتگوی فراق تو، ساختیم  
عمری به آرزوی وصال تو، سوختیم

## - ۱۰۲ -

### دست وصال

دلم در سینه از هجر تو غوغا می‌کند مهدی  
چو مجنون از فراق تو به صحرا می‌کند مهدی  
سر شوریده‌ام امشب هوای کوی تو دارد  
ز حلق دیدار رویت را تمنا می‌کند مهدی  
گره افکنده در کار دلم دوری رخسارت  
فقط دست وصال این گره وا می‌کند مهدی  
طسبیا درد هجران تو آخر می‌کشد ما را  
دوای وصل درد ما مداوا می‌کند مهدی

جوان‌ها پیر گشتند از فراقش پیرها مردند

نمی‌دانم چرا امروز و فردا می‌کند مهدی

قیامت می‌کند برپا قیام او در این عالم

چو پرده از جمال ماه خود وا می‌کند مهدی

چو با اذن خدا گیرد نقاب از چهره ماهش

ز ظلم و جور عالم را مبرا می‌کند مهدی

چو او گیرد ز دشمن انتقام مادر خود را

پس آنکه رو به سوی قبر زهرا می‌کند مهدی

- ۱۰۳ -

## جلال حق

ای آنکه می‌باشد جلال حق جلالت

صاحب جمالان جهان مستِ جمالت

اریاب علم و معرفت محو کمالت

وی مظهر توحید و ایمان و عدالت

تو شاهکار خالق و ارض و سمایی

سردار خیل اولیا و انبیایی

جنت اگر سازم طلب روی تو باشد

محراب من طاق دو ابروی تو باشد

عطر چنان یک رشحه از بوی تو باشد

روز جزا چشم همه سوی تو باشد

جز بذر عشقت دانه‌ای در دل نکشتم

مهر تو و آل تو می‌باشد بهشتم

- ۱۰۴ -

### دلِ شکیب

پرسش انتظار انسان را

کیست جز تو پاسخی باشد

سینه زخم‌دار انسان را

کیست جز تو مرهمی آرد

نیمه شب با تو گفتگو کردم

صبح‌ها از خودم برون رفتم

تا دل جمکران سفر کردم

هفت وادی پر از جنون رفتم

دوری تو امیدمان برده است

غیبت غربتی به آئینه است

گفته بودی که جمعه می‌آیی

تو بگو آن کدام آدینه است

بی تو اینجا هنوز غم دارد

ایسن دلِ شکیب ما آقا

بشنو الغوثُ الامان از ما

بشنو امن یجیب ما آقا

- ۱۰۵ -

## آشنای دل

بهار را چه کند آن دلی که خرم نیست

مران دیدن روی تو از خزان کم نیست

غم، آشنای دل و خانه زاد سوته دل نیست

برای هر دلی، اسباب غم فراهم نیست

بجان دوست شبی نیست بی گل رویت

که چشمهای من آینه زار شبنم نیست

در انزوای غم انگیز و سرد تنهایی

اگر که آتش یاد تو باشدم غم نیست

ز باغ زمزمه، بوی بهشت می آید

وز اشک سوخته دلان کم ز آب زمزم نیست

من از گناه محبت چگونه توبه کنم

کسی که مهر ندارد، ز نسل آدم نیست

اگر چه زخمی آن اولین نگاه توام  
مرا به غیر دوست سرم پیش هیچ کس خم نیست  
بسه تیغ ابروی تو، از بلا نپرهیزم  
پناه می برم آنجا که گوشه امنی است  
حرام باد مرا، بی تو لحظه ای شادی  
که بی تو، عید برایم کم از محرم نیست  
بیا بیا، گل نرگس که بی تو، گاه بهار  
بهار را چه کند آن دلی که خرم نیست

- ۱۰۶ -

### دل شکسته

مرا به آتش هجران خود کباب مکن  
دل شکسته و خون مرا تو آب مکن  
اگر تو جان طلبی بهر رونما ای دوست  
بگیر جان مرا چهره در نقاب مکن  
تو باب رحمت خود را به روی من بگشا  
ز رانندگان در خود مرا حساب مکن  
ندیده ام رخ ماهت، اگر به بیداری  
نهان تو چهره خود را زمن به خواب مکن

دلم اسیر زلفِ پر شکنت شد

رها دلم، تو از آن زلف پر زتاب مکن

در آرزوی وصالِ تو می برم بر سر

مرا ز درگه الطاف خود جواب مکن

### - ۱۰۷ -

### مرغ شکسته بال

من چو مرغ شکسته بال و پرم

شب گرفتار ناله تا سحر

روزها در وصال یوسف دهر

هنمچو یعقوب پیر منتظرم

هر زمان با هزاران حسرت و آه

راه یاری که رفته می نگرم

تا مگر موکب همایونش

آید از راه دور در نظرم

ای امام زمان بیا تا من

بسقدمت کنم نثار سرم

تو بیا تا غبار راحت را

سرمه سازم بروی چشم ترم

تو بیا تا که غصه هجران

نزنند بیش از این شررم

اشک ماتم بروی دامن شب

بیش از اینها نریزد از بصرم

همچو حیدر بروی بستر غم

نگذارم تمام عمر سرم

- ۱۰۸ -

### قفس فراق

از نظرم چو می روی ای مه بی نظیر من

می روی نمی رود نقش تو از ضمیر من

بی تو اگر بیفکند دست غمت ز پا مرا

کیست در آن فتادگی غیر تو دستگیر من

آیدم این عجب که چون می نرسد بگوش تو

شب همه شب که می رسد تا به فلک نفیر من

مرغ دلم اسیر شد در قفس فراق تو

چند بود درین قفس مرغ دل اسیر من

هر بصری نمی توان دید جمال روی تو

بر صنعتی که بنگرد چشم دل بصیر من

گفتمش از جفایِ تو بر دگری کنم نظر  
گفت نباز (فرصتا) نیست کسی نظیر من

- ۱۰۹ -

### سینه آتشبار

بیا که گلشن جان بی تو سبز و خرّم نیست  
تو آگهی که دلی از فراق، بسی غم نیست  
اسیر بسند غمت، از دو کون آزاد است  
گدای کوی ترا حاجت دو عالم نیست  
کدام سینه زهجر تو نیست آتشبار  
کدام قامت موزون که از غمت خم نیست  
شمیم زلف تو، پهلو زند به مشک ختن  
صفای اشک دو چشمت در آب زمزم نیست  
به پرتو رخ تو، نیست مهر عالمتاب  
به وسعت نظرت هفت بحر، جز غم نیست  
فراغ خاطر اگر نیست از فراق تو هست  
کدام ایباغ دلی پر زیاده غم نیست  
به شهر آینه‌ها یوسف ملاحی و حُسن  
بیا ببین که اسیر کمند تو، کم نیست



- ۱۱۰ -

## غم عشق

احساس می‌کنم که فضای درون من  
از روشنای مهر تو لبریز گشته است  
با یاد سرو قامت تو ای نو بهار حُسن  
دل بانشاط و جان طرب‌انگیز گشته است  
افسانه گشته‌ام به غم عشق، تا شدم  
افسونی نظاره چشم سیاه تو  
شادی نصیب گشته‌ام ای دوست تا مرا  
دل شد نشان ناوک تیر نگاه تو  
ای سایه امید دل و جان عاشقان  
هر شب خیال روی تو در دل نشسته است

\*\*\*

## فہرست

۴	.....	مقدمہ
۱۱	.....	۱ - آرزوی وصل
۱۲	.....	۲ - جمال یار
۱۳	.....	۳ - خستہ شیدا
۱۴	.....	۴ - شوق دیدار
۱۵	.....	۵ - افتخار
۱۶	.....	۶ - شرمندگی
۱۷	.....	۷ - بہارِ من
۱۸	.....	۸ - کوی وصال
۱۹	.....	۹ - جام عشق
۲۰	.....	۱۰ - حرف عشق
۲۱	.....	۱۱ - سرمہ چشم
۲۱	.....	۱۲ - نرگس مست
۲۲	.....	۱۳ - یوسف زہرا (عجا...)
۲۳	.....	۱۴ - ماہ فروزندہ حُسن
۲۴	.....	۱۵ - حسرت دیدار
۲۵/	.....	۱۶ - خاک رہ
۲۶	.....	۱۷ - شافع قیامت

۲۷	.....	۱۸ - نسیم سحر
۲۸	.....	۱۹ - /حریم وصل
۲۹	.....	۲۰ - شب هجران
۳۰	.....	۲۱ - تیر غم
۳۰	.....	۲۲ - پروانه شمع
۳۱	.....	۲۳ - جمال دوست
۳۲	.....	۲۴ - غم هجران
۳۳	.....	۲۵ - عاشق رسوا
۳۴	.....	۲۶ - دل تنگ
۳۴	.....	۲۷ - دریای طوفانی
۳۵	.....	۲۸ - غم عشق
۳۶	.....	۲۹ - درد فراق
۳۷	.....	۳۰ - پیر عاشق
۳۸	.....	۳۱ - اسیر عشق
۳۹	.....	۳۲ - اشک چشم
۴۰	.....	۳۳ - آتش هجر
۴۱	.....	۳۴ - جام شهادت
۴۲	.....	۳۵ - وعده وصل
۴۳	.....	۳۶ - گل نرجس، گل زهرا
۴۴	.....	۳۷ - جمکران
۴۵	.....	۳۸ - بُت خورشید

- ۳۹ - مہربان من ..... ۴۶
- ۴۰ - دل شکستہ ..... ۴۶
- ۴۱ - حسرت دیدار ..... ۴۷
- ۴۲ - میہمان دل خستہ ..... ۴۸
- ۴۳ - شوق وصل ..... ۴۹
- ۴۴ - یابن فاطمہ ..... ۵۰
- ۴۵ - گیسوی یار ..... ۵۱
- ۴۶ - انس و صفا ..... ۵۲
- ۴۷ - دل بیمار ..... ۵۳
- ۴۸ - جام می ..... ۵۴
- ۴۹ - سفرۃ قرآنی ..... ۵۵
- ۵۰ - حریم سحر ..... ۵۶
- ۵۱ - زائر دل شکستہ ..... ۵۷
- ۵۲ - حبیب نازنین ..... ۵۷
- ۵۳ - انتظار ..... ۵۸
- ۵۴ - سوز دل ..... ۵۹
- ۵۵ - فیض حضور ..... ۶۰
- ۵۶ - سایۃ امید ..... ۶۱
- ۵۷ - حجت حق ..... ۶۲
- ۵۸ - نسیم صبح ..... ۶۳
- ۵۹ - لالہ باغ ..... ۶۳

- ۶۰ - دلبر جانان ..... ۶۴
- ۶۱ - سوزلف ..... ۶۵
- ۶۲ - بلبل گلشن ..... ۶۶
- ۶۳ - دریای غم ..... ۶۷
- ۶۴ - بهار عشاق ..... ۶۸
- ۶۵ - اشک ریزان ..... ۶۹
- ۶۶ - سوز دل ..... ۷۰
- ۶۷ - جمال تو ..... ۷۱
- ۶۸ - کعبه مقصود ..... ۷۲
- ۶۹ - قلب سوزان ..... ۷۳
- ۷۰ - باغ محبت ..... ۷۴
- ۷۱ - مه تابنده ..... ۷۵
- ۷۲ - نوای فراق ..... ۷۶
- ۷۳ - چشمه پاک ..... ۷۷
- ۷۳ - آتش عشق ..... ۷۸
- ۷۴ - مه رخسار ..... ۷۹
- ۷۵ - دست توسل ..... ۸۰
- ۷۶ - شعله جانسوز ..... ۸۱
- ۷۷ - پیوسته ابرو ..... ۸۲
- ۷۸ - رخ نیکو ..... ۸۴
- ۷۹ - گل رخسار ..... ۸۵

- ۸۰ - شمع رویت ..... ۸۶
- ۸۱ - تیر عشق ..... ۸۷
- ۸۲ - بلبل افسرده ..... ۸۸
- ۸۳ - نور چشم فاطمه ..... ۸۹
- ۸۴ - گل زهرا ..... ۹۰
- ۸۵ - عاشق دلخسته ..... ۹۱
- ۸۶ - لایق دیدار ..... ۹۲
- ۸۷ - هجران یار ..... ۹۲
- ۸۸ - عاشق دلداده ..... ۹۳
- ۸۹ - خال رویت ..... ۹۴
- ۹۰ - دست دعا ..... ۹۵
- ۹۱ - دیده حسرت ..... ۹۶
- ۹۲ - آه شب ..... ۹۷
- ۹۳ - خسته دلان ..... ۹۷
- ۹۴ - تمنای وصال ..... ۹۸
- ۹۵ - آرزو ..... ۱۰۰
- ۹۶ - سوز غم ..... ۱۰۰
- ۹۷ - نظر لطف ..... ۱۰۱
- ۹۸ - کاروان دل ..... ۱۰۲
- ۹۹ - دام عشق ..... ۱۰۳
- ۱۰۰ - چشمه خورشید ..... ۱۰۴

- ۱۰۱ - آفتاب جمال ..... ۱۰۴
- ۱۰۲ - دست وصال ..... ۱۰۵
- ۱۰۳ - جلال حق ..... ۱۰۶
- ۱۰۴ - دلِ شکیب ..... ۱۰۷
- ۱۰۵ - آشنای دل ..... ۱۰۸
- ۱۰۶ - دلِ شکسته ..... ۱۰۹
- ۱۰۷ - مرغ شکسته بال ..... ۱۱۰
- ۱۰۸ - قفس فراق ..... ۱۱۱
- ۱۰۹ - سینه آتشبار ..... ۱۱۲
- ۱۱۰ - غم عشق ..... ۱۱۳
- فهرست ..... ۱۱۴

اشعار کتاب برگرفته شده از کتابهای زیر می باشد

۱- زمزمه انتظار (علی اصغر یونسیان)

۲- نوای فراق (علی اصغر یونسیان)

۳- شوق مهدی (محمد شائق قمی)

۴- آه عاشقان (میرزا محمد نصیر)

۵- سروش انتظار (جعفر رسول زاده)